

نوجوان



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

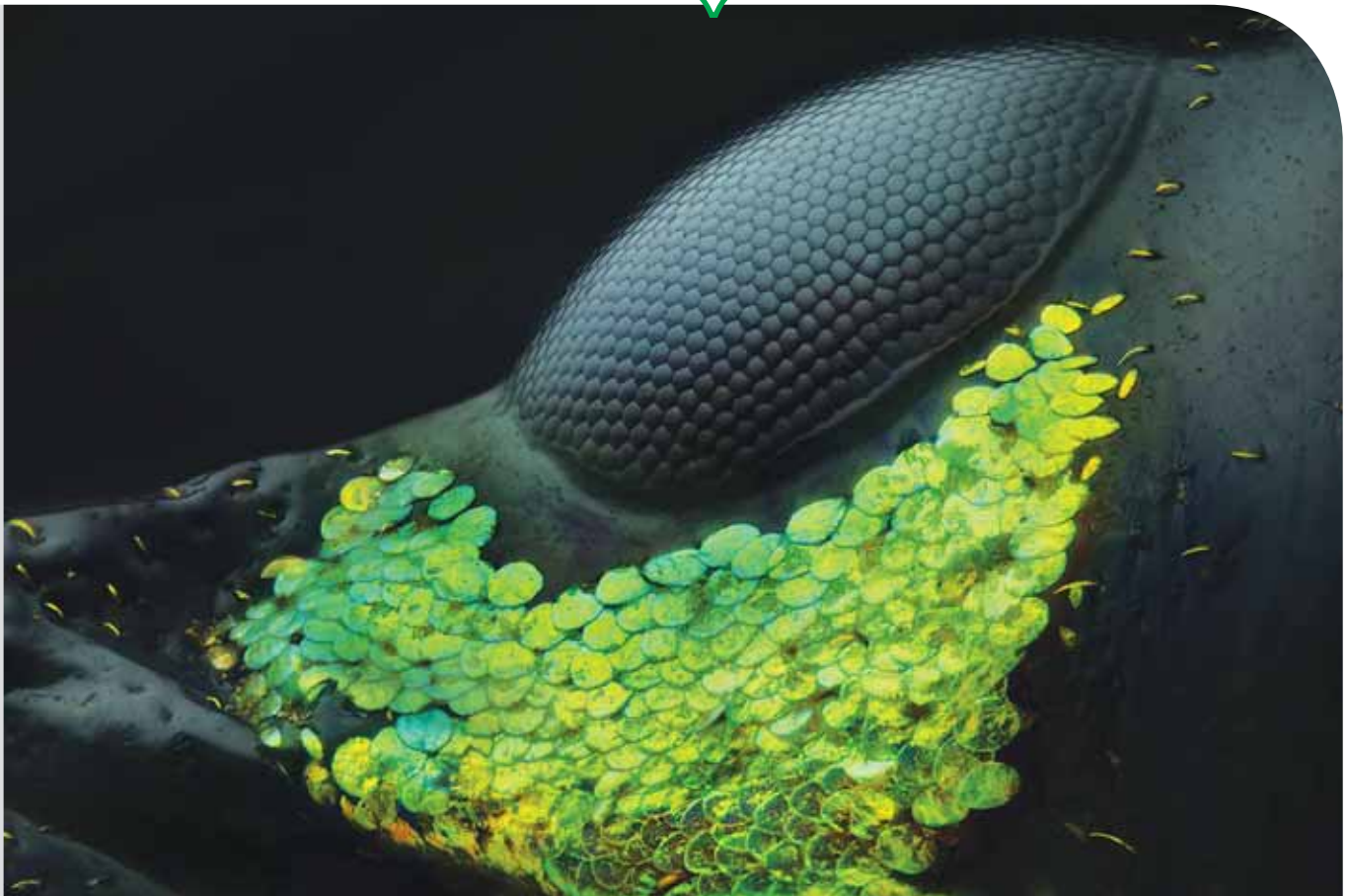
ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی برای دانش‌آموزان دوره اول متوسطه
دوره سی و هشتم • آذر ۱۳۹۸ • شماره پیاپی ۲۳۰ • ۴۸ صفحه • ۲۳۰۰۰ ریال
www.roshdmag.ir

ماه امام هشتم
دوستی ماندگار
ماجراهای سرزمین عاج
جشن پژوهش



«وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَ
الْأَفئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»

شما را گوش و چشم و قلب داد تا نعمتش را شکر کنید.
سوره نحل، آیه ۷۸



همیشه پولک‌ها را روی تن ماهی‌ها و برخی آبزیان تصور می‌کنیم، اما می‌دانستید که بعضی جانورهای دیگر هم می‌توانند فلس داشته باشند، مثلاً سوسک!

در این تصویر، چشم نوعی سوسک را می‌بینید، با چند تار مو و تعداد زیادی پولک سبز که اطراف چشمش را رنگین کرده‌اند. عکس را یوسف الحیثی از کشور امارات گرفته و برنده بهترین عکس میکروسکوپی در سال ۲۰۱۸ شده است. جالب است بدانید این عکس، بیست برابر از اندازه واقعی بزرگ‌تر است.

در چشم
سوسک
○ زهرا ابراهیم‌پور

● نشانی دفتر مجله: تهران/ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ ● تلفن: ۰۹۷/۸۸۸۴۹۰ ● پیامک: ۰۸۹۹۵۹۶-۳۰۰
● وبگاه: www.roshdmag.ir ● وبگاه رشدنوجوان: roshdmag: ● چاپ و توزیع: شرکت افست
● پیام‌نگار: nojavan@roshdmag.ir ● شمارگان: ۲۲۰۰۰ ●

● از تباط با ما: اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۱۴۸۲-۸۸۳-۰۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۱۰۲/ کد سردبیر: ۱۰۶/ کد امور مشترکین: ۴۱۴
● دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک: ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول دبستان. رشد نوآموز: برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان. رشد دانش‌آموز: برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان. رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم/ رشد برهان (نشریه ریاضی دوره دوم دبیرستان) / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره اول دبیرستان).

● مدیر مسئول: مسعود فیاضی
● سردبیر: علی اصغر جعفریان
● مدیر داخلی: زهره کریمی
● ویراستار: سارا قدیمی
● طراح گرافیک: میترا چرخیان



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

نوجوان

رشد

۳

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

دوره سی و هشتم ● آذر ۱۳۹۸
شماره پیاپی ۲۳۰ ● ۴۸ صفحه
ISSN: 1606-9072 ● ۲۳۰۰۰ ریال



جست وجوی شاد

حتماً با مدرسه به اردو رفته‌ای. در اردو با دوستان بازی‌های مختلف کرده‌ای، مکان‌های گوناگونی را دیده‌ای؛ یک اثر تاریخی، یک کارخانه و یا مکان زیارتی. ممکن است با اردوی مدرسه به دریا رفته باشی، به جنگل یا به کویر سفر کرده باشی. شاید با کاروان راهیان نور به مناطق عملیاتی جنوب رفته باشی، به هر حال فرقی نمی‌کند، اردو هرجا که باشد به آدم خیلی خوش می‌گذرد. همه بچه‌ها عاشق اردو هستند. اگر از تو بخواهند خاطرات اردوهایی که رفته‌ای را تعریف کنی، شک ندارم با علاقه مو به مو با ذکر جزئیات از چیزهایی که دیدی و یاد گرفتی تعریف می‌کنی. راستی چرا این همه شور و حال و این همه علاقه و انرژی در این برنامه وجود دارد. تا به حال فکر کرده‌ای که چرا همه از اردو خوششان می‌آید و عاشقش هستند. حال اگر از تو بخواهند از خاطرات کلاس‌های درس تئوری که در طول سال، ساعات زیادی از وقتت را پر کرده است برای ما تعریف کنی، شاید حوصله‌اش را نداشته باشی و از این کار طفره بروی یا نتوانی چیز زیادی تعریف کنی.

اگر خوب دقت کنیم، در اردو تمام حواس ما درگیر کارمان می‌شود و نقش مهمی در دیدن و شنیدن و یادگیری بازی می‌کنیم. درواقع شخصیت اول فیلم خودمان می‌شویم و با آن هم‌ذات پنداری می‌کنیم و می‌کوشیم با تمام وجود نقشمان را بازی کنیم. دقیقاً در آزمایشگاه علوم تجربی و یا در کارگاه فناوری و کارگاه هنر نیز وضعیت همین گونه است و این همان رمز ماندگاری یادگیری‌ها در این فضاها است. همچنین لذت بخش بودن یادگیری در چنین مکان‌هایی در یادگیری‌ها تأثیر گذار است.

پس بیاییم از این تجربه استفاده کنیم و در کلاس‌های درس با جست‌وجو کردن، آزمایش کردن، مشاهده کردن، چشیدن، لمس کردن و پژوهش کردن بهتر یاد بگیریم. بیشتر لذت ببریم. درست مثل یک اردو؛ اردو یک پژوهش فراموش نشدنی است.

علی اصغر جعفریان

- ۱ جست‌وجوی شاد
- ۲ دوستی ماندگار
- ۴ جشن پژوهش
- ۶ تک تیر انداز
- ۱۰ جهان هوشمند
- ۱۲ ماه امام هشتم
- ۱۴ باشگاه زندگی
- ۱۶ سرعت واقعی نور
- ۱۸ کیف چرمی
- ۲۰ روی ماه خورشید



۲۸ - ۲۱

- ۲۲ زنگ انتقاد
- ۲۳ زنگ شعر- سلامت
- ۲۴ زنگ تفریح - مشاوره
- ۲۵ زنگ اقتضای - قصه
- ۲۶ زنگ مغازی
- ۲۷ زنگ فناوری
- ۲۸ شورای دانش‌آموزی

- ۲۹ جدول
- ۳۰ سوال‌های بی جواب
- ۳۳ شریک جهنم
- ۳۴ آتش گوجه فرنگی
- ۳۵ توت بادامی
- ۳۶ آب جوش بدون شعله
- ۳۸ نرمش ذهن
- ۴۰ رژیم امتحانی
- ۴۳ بازوی پدر
- ۴۴ حرف‌های شما
- ۴۶ آشیانه در مه
- ۴۸ شمس‌العماره

چه کارهایی رابطه ما با دوستانمان را خوب می کند و چه کارهایی رابطه را نابود می سازد؟

اگر یادتان باشد در شماره قبل گفتیم آدم درباره همدلی صحبت کردیم؛ یعنی گفتیم آدم چگونه می تواند خودش را جای دیگران بگذارد و احساس آن ها را درک کند. همدلی یکی از «پل» های رابطه است. یعنی چه؟ رابطه ما با دوستانمان مثل یک جاده است؛ جاده ای که خودمان آن را می سازیم. ما می توانیم خودمان در این جاده پل هایی درست کنیم که مسیر دوستی را روان تر و بهتر کنند؛ مثلاً خوب گوش دادن یکی از پل های رابطه است. کارهایی هم مواضع؛ مثلاً تمسخر یکی از مواضع رابطه است. این بار درباره پل ها و مواضع رابطه حرف می زنیم. یادتان باشد رابطه مثبت با دیگران ارتباط با دیگران سخت و وحشتناک است.

دوستی مانند گار

پل های رابطه

پیش از اینکه این بخش را بخوانید، فکر کنید و ببینید چه کارهایی رابطه شما و دوستان را بهتر می کند؟

۱. دقیق توضیح دادن

ما بعضی وقت ها از دوستانمان توقع داریم بدون این که توضیح کافی از ما بشنوند حرف ما را بفهمند. مثلاً سارا می گفت حالم خوب نیست و توقع داشت هانیم دوستش بفهمد چرا و از کی حالش خوب نیست. دقیق و با جزئیات توضیح دادن جلوی سوء تفاهم ها را می گیرد.

۲. خوب گوش دادن

وقتی که دوست ما برای ما حرف می زند، بهتر است هر کاری داریم کنار بگذاریم، به او نگاه کنیم و به حرف هایش دقیق گوش دهیم. اگر جایی هم برای ما سؤال پیش آمد از او بپرسیم. مثلاً وقتی محمد برای آیدین از اتفاقاتی روز قبل حرف می زند، آیدین نوشتن و خواندن را کنار می گذارد، رویش را به طرف محمد برمی گرداند و اگر سؤالی برایش پیش آمد، می پرسد.

۳. توجه به زبان بدن

یادتان باشد رابطه ما فقط در کلمه هایی که بین ما رد و بدل می شود نیست. ما با حرکات بدنمان هم با هم حرف می زنیم. مثلاً اخم کردن، دست بلند کردن، چشم ها را از تعجب گشاد کردن و لب گردیدن هر کدام به دیگران پیامی می دهد. مثلاً سیرا همیشه به زبان بدن دوستش سیانه توجه می کند. یک روز که سیانه با سر پایین وارد کلاس شد و کندتر از بقیه روزها راه رفت، سیرا فهمید مشکلی پیش آمده و از سیانه خواست هر وقت دلش خواست درباره مشکل و احساسش با او حرف بزند.

۴. رازداری

دو دوست به هم اعتماد می‌کنند و اطلاعاتی به هم می‌دهند که ممکن است هیچ‌کسی از آن اطلاع نداشته باشد. برای همین واجب است که دوستان رازدار هم باشند. مثلاً حمید ماجرای چند روز زندان رفتن پدرش را به وحید، دوستی که از اول دبستان با هم بوده‌اند، گفته است؛ چون مطمئن است وحید هیچ‌وقت آن را به کسی نمی‌گوید.

۵. کمک‌کردن

فرق دوستان با بقیه این است که آن‌ها در زمان مشکلات بیشتر به هم کمک می‌کنند. اگر ما به دوستان کمک نکنیم، دوستی ما بی‌معنی است. شیدا و یگانه با هم دوست و هم‌کلاسی هستند. یگانه در نگارش ضعیف است و شیدا در ریاضی. آن‌ها موقع درس خواندن به هم کمک می‌کنند تا از پس امتحان‌ها ب‌آیند.

یک تمرین برای داشتن رابطه بهتر
آخرین روزی را که با دوست بوده‌ای در نظر بگیر و پل‌ها و مانع‌هایش را اینجا بنویس:

پل‌ها:

مانع‌ها:

موانع

رابطه دوستانه مانع‌هایی هم دارد که باید حواسمان به آن‌ها باشد. هر کدام از پل‌ها را برعکس کنید، مانع رابطه است. مثلاً گوش ندادن، خوب توضیح ندادن، توجه نکردن به زبان بدن، فاش کردن راز دوستان و کمک نکردن. غیر از این‌ها رابطه، مانع‌های دیگری هم دارد:

۱. مسخره‌کردن

فکر کنید وقتی دیگران شما را مسخره می‌کنند چه احساسی دارید؟ دوست شما هم همان احساس را خواهد داشت. آرمان یادش می‌آید یک بار قد بلند دوستش رضا را مسخره کرد و برای همیشه رابطه آن‌ها خراب شد.

۲. پرخاش کردن

یادتان باشد ما فقط وقتی دیگران را هل می‌دهیم یا آن‌ها را می‌زنیم پرخاشگری نکرده‌ایم، فریاد زدن، فحش دادن، اسم روی دیگران گذاشتن و طعن زدن هم پرخاشگری هستند و می‌توانند رابطه ما با دیگران را خراب کنند. مثلاً سهیم چند بار به شوخی به حمید گفت «بچه خر خون» و رابطه چند ساله‌اش با هلیا را به باد داد.

۳. قضاوت کردن

ما گاهی بدون اینکه اطلاعات کافی درباره ماجرای داشته باشیم، درباره نتیجه‌گیری می‌کنیم. به این نتیجه‌گیری‌های گویند قضاوت. مثلاً در آغاز سال جدید تحصیلی مهر داد با گردن صاف وارد کلاس شد و امیر علی دوستش فکر کرد او دارد خودش را می‌گیرد؛ چون سال قبل نمره اول کلاس شده بود. برای همین، امیر کمی با مهر داد سردتر رفتار کرد، اما ماجرا این بود که پرخاش به مهر داد گفته بود تا چند روز باید گردنش را صاف بگیرد تا آسیب نبیند.

حالا از امروز سعی کن پل‌های رابطه‌ات را بیشتر و مانع‌هایش را کمتر کنی. نتیجه‌اش رابطه بهتر با دیگران و شادی و آرامش بیشتر خودت است.

جشن پیروزش

۱۲ آذر

روز جهانی معلولان

سال ۱۹۹۲ مجمع عمومی سازمان ملل متحد ۳ دسامبر را **روز جهانی معلولان** اعلام کرد. این روز در تقویم جهانی ثبت شده است تا آگاهی مردم درباره معلولیت افزایش یابد. یکی از راه‌های افزایش آگاهی مردم، شرکت افراد معلول در فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... است. در واقع، با فراهم شدن زمینه فعالیت افراد معلول در جامعه سایر مردم از توانایی‌های آن‌ها آگاه شده و متوجه می‌شوند که معلولیت محدودیت نیست. اگر به جوامع متفاوت نگاه کنیم، می‌بینیم که افراد معلول موفق در آن‌ها زندگی کرده‌اند. یکی از این افراد که شهرت جهانی یافت، استیون هاو کینگ بود.

امام حسن عسکری (علیه السلام) در هشتم ربیع الثانی **سال ۲۳۲ ه.ق** در مدینه به دنیا آمدند. ایشان زمانی که چهارساله بودند، همراه با پدرشان، امام هادی (علیه السلام) به سامرا رفتند و نوزده سال در این شهر زندگی کردند. امام حسن عسکری (علیه السلام) در زمان امامت به‌جز هدایت مردم وظیفه مهم دیگری بر عهده داشتند: از طرفی باید مردم را برای دوران غیبت آماده می‌کردند و از طرف دیگر به مردم آگاهی می‌دادند که امام بعدیشان حضرت مهدی (عج) است و آخرین امام، ایشان خواهند بود.

۱۱ آذر

ولادت

امام حسن عسکری (ع)

۱۱ آذر

روز دانشجو

در دهه ۱۳۳۰، پس از سقوط حکومت رضاشاه، فضای بازتری برای اظهار نظر به وجود آمد و فعالیت‌های سیاسی میان دانشجویان دانشگاه تهران افزایش یافت.

قرار بود ریچارد نیکسون، معاون رئیس‌جمهور وقت آمریکا، به ایران بیاید تا روابط نابرابر ایران و بریتانیا که در جریان ملی شدن نفت قطع شده بود، از سر گرفته شود. همین موضوع دلیل اعتراض دانشجویان شد. آن‌ها در روز ۱۶ آذر در کلاس‌ها سخنرانی کردند. دولت برای جلوگیری از اعتراضات، سربازان و نیروهای ویژه گارد را به دانشگاه تهران فرستاد تا حرکت دانشجویان را سرکوب کنند. آن روز، بسیاری از دانشجویان بازداشت و برخی هم زخمی شدند. همچنین سه دانشجوی دانشکده فنی به ضرب گلوله نیروهای ویژه گارد به شهادت رسیدند. از آن سال به بعد ۱۶ آذر روز دانشجو نامیده و گرامی داشته شد. گرامی داشت این روز در زمان ما یادآور بیزاری جوانان آگاه و عامه مردم از استکبار، سلطه و استبداد است.

شاید با شنیدن کلمه بسیج به یاد حرف‌های بزرگ‌ترها از جنگ بیفتید، چون یکی از نیروهای فعال در جنگ و در دفاع از کشور نیروی بسیج بود. اما بسیج تنها یک نیرو برای دفاع از کشور نیست. بسیج یعنی همدل شدن برای به ثمر نشستن هدفی واحد و بالارزش. تفکر بسیجی نیز تفکری است که به ما می‌گوید همه برای رسیدن به هدف مشترکمان باهم تلاش کنیم، بنابراین می‌توانیم بگوییم یکی از رموز موفقیت در جنگ تحمیلی داشتن تفکر بسیجی بود.



ه آذر

روز بسیج

یکی از راه‌های پیشرفت انسان و جامعه کسب علم است. به همین دلیل تحقیق و پژوهش اهمیت بسیاری دارد. همه افراد از هنگام ورود به مدرسه با روش تحقیق آشنا می‌شوند و پژوهش‌های دانش‌آموزی متعددی انجام می‌دهند. همین پژوهش‌ها روحیه افراد را در زمینه‌های مرتبط با پژوهش تقویت می‌کند تا در سنین بالاتر کارهای پژوهشی ارزشمندی انجام دهند. پژوهش و کسب آگاهی علاوه بر پیشرفت فرد باعث می‌شود اعتماد به نفس و عزت نفس انسان نیز افزایش یابد. شورای فرهنگ عمومی کشور ۲۵ آذر را روز پژوهش نام‌گذاری کرد تا هر ساله ارزش این کار برای همه یادآوری شود. همچنین در این روز از پژوهشگران حوزه‌های مختلف تجلیل می‌شود.



پ آذر

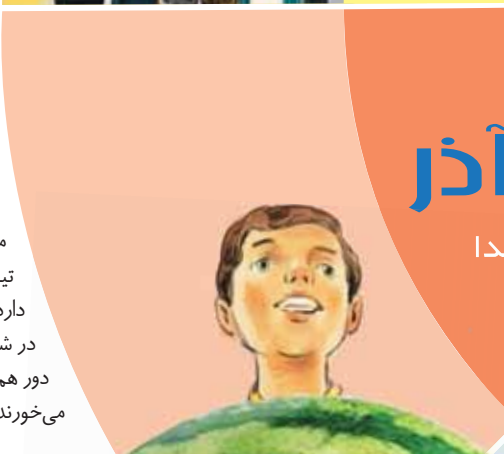
روز پژوهش

جشن شب یلدا یکی از قدیمی‌ترین جشن‌های ما ایرانیان است. در این شب، انقلاب زمستانی اتفاق می‌افتد و شب به طولانی‌ترین زمان خود در تمام طول سال می‌رسد. از فردای این روز که روز اول دی‌ماه است، روزها بلندتر و شب‌ها کوتاه‌تر می‌شوند. این روند بلندتر شدن روزها تا اول تیرماه، که انقلاب تابستانی رخ می‌دهد، ادامه دارد.

در شب یلدا یا شب چله رسم است خانواده‌ها دور هم جمع می‌شوند و آجیل، انار و حتی هندوانه می‌خورند و شاهنامه و دیوان حافظ می‌خوانند.

۳ آذر

شب یلدا



نیروی دریایی ایران از جمله نیروهایی است که در دوران جنگ تحمیلی از مرزهای آبی ایران دفاع کرد و حملات دشمن را بی‌نتیجه گذاشت. ۷ آذر سال‌روز موفقیت نظامیان نیروی دریایی ایران و مقاومت ناوچه‌ی پیکان در مقابل نیروی بعثی عراق در سال ۱۳۵۹ است. خوب است بدانید ایران ۵۸۰۰ کیلومتر خط ساحلی دارد و نیروی دریایی با دفاع از این مناطق در شمال و جنوب کشور راه ورود دشمن بر ایران از مسیر آب‌ها را بسته است.

۷ آذر

روز نیروی دریایی



تک تیر انداز

نشانی درست بود. وقتی از زیرش گذشتیم، تاریخ تأسیس‌اش را هم خواندم که زیر همان اسم نوشته شده بود: شوال ۱۴۰۱ یعنی حدود سی‌واندی سال پیش.

... بلندترین ساختمان آنجاست؛ یک ساختمان دوازده طبقه... این نشانی هم درست بود. وارد ساختمان که شده بودیم، آسانسور نداشت. دو تا راه‌پله داشت؛ یکی بیرون ساختمان که لاید راه پله اضطرابی بود و یک راه‌پله پهن که داخل ساختمان بود. از راه‌پله داخل ساختمان رفته بودیم بالا.

به پاگرد هر طبقه پا می‌گذاشتیم، شمرده بودمشان به سبک خودم. «...طبقه اول، حضرت علی... دوم، حضرت فاطمه... سوم، حضرت حسن... چهارم، حضرت حسین...!»

و زیر لب، بعد از اسم هر کدام، صلواتی فرستاده بودم. همان موقع حواسم به ابوجعفر هم بود که زیرچشمی نگاه کرده بود و من مانده بودم چرا تعجب کرده‌ام.

وقتی رسیده بودم به امام‌مهدی (عج) بعد از آن طبقه دیگری نبود و از پاگرد بعدی، رسیده بودیم به پشت‌بام.

... می‌روید بالا و می‌نشینید...

رفته بودیم بالا، اما ننشسته بودیم. با یک نگاه به پشت‌بام فهمیده بودیم جایی برای نشستن نیست. دور‌تادور پشت‌بام، دیواری سمتی بود که اگر تمام‌قد می‌ایستایم، می‌رسید تا پایین سینه‌مان. همان موقع فهمیده بودیم که نمی‌شود نشست. اگر می‌نشستیم، از بیرون غافل می‌شدیم و اگر می‌ایستادیم، پاهایمان خسته می‌شد.

گشته بودیم و همان‌جا، از زیر خاک و

خرت‌وپرت‌های پخش‌ویلا، چند تشک و پتو کشیده بودیم بیرون، آورده بودیم بالا و کپه

این بالا دو نفر هستیم. با عروسک پارچه‌ای که به دیوار تکیه داده و کنارمان نشسته، می‌شویم سه نفر.

من ابوفاضل هستم؛ اصالتاً ترکمن و از اهالی کرکوک. این مرد دیلاق هم که با لباس پلنگی، سری بی‌مو و ریش و سبیلی به‌هم‌پیوسته، کنارمان نشسته و پشتش به شماست و دارد با دوربین، به آن پایین نگاه می‌کند، بلدچی راهی است که من را رسانده اینجا. نامش ابوجعفر است. نپرسیده‌ام اهل کجاست، اما لابد آن اطراف را خوب می‌شناسد که بلدچی شده.

قبل از حرکت، گفته بودند که راه‌بلدی بهتر از ابوجعفر نیست این اطراف. راه و بی‌راه را مثل کف دستش می‌شناسد و تو را به مقصد می‌رساند. راست می‌گفتند؛ رسانده بود. صبح که پای پیاده راه افتاده بودیم، یک ساعت بعد، رسیده بودیم آنجا.

... می‌رسید به شهرک...

آبادی و شهرکی در کار نبود، فقط ویرانه بود؛ شبیه همان‌هایی که باستان‌شناس‌ها از دل خاک پیدا می‌کنند.

... نروید داخل شهرک...

نرفته بودیم.

... همان‌جا مهمان‌سرای «المنادی» هست.

تابلوی آهنی‌اش را دیده بودم؛ خاک‌گرفته و درب‌وداغان. یک‌وری، کج شده بود از سردر ساختمان. روی تابلو با خطی کوفی نوشته شده بود «دارالضیافه المنادی» یعنی مهمان‌سرای المنادی.

... یک ساختمان قدیمی که پنجره‌های بلندی هم دارد...



کرده بودیم زیر دیوار سمنتی و برای خودمان جایی درست کرده بودیم که بشود نشست اطراف را دید.

...از آن بالا، همه چیز پیداست. همه جای شهر...

ایوب قالیچ الریبعی راست می گفت. همه چیز پیدا بود. اما شهر و شهرکی نبود. بود، اما همه توستری خورده و مُرده. گلوله های توپ و خمپاره نگذاشته بودند هیچ جایی آباد بماند؛ هر چه بود، خرابی بود فقط. تل خاک بود فقط.

بین آن همه خانه، بین آن همه خرابی، تنها چند خانه، تقریباً سالم مانده بودند. از آن بالا سقف سالم شان پیدا بود. خانه ها کمی آن طرف تر، یعنی آن سمت خیابان، درست زیر پای ساختمان مهمان سرا بودند. لابد سایه سر همان ساختمان دوازده طبقه بود که در امان مانده بودند. هر چه تیر و توپ بود، خورده بود به ساختمان مهمان سرا و نگذاشته بود بخورد به آن خانه ها.

... هیچ کاری نکنید. فقط چشمتان به اطراف باشد...

هیچ کاری نکرده بودیم و فقط چشممان به اطراف بود.

... مخصوصاً به جاده...

و نگاهمان مُدام به سمت جادهای بود که از بیرون شهرک، می رسید به خیابانی که از کنار مهمان سرا می گذشت و می رفت سمت شهرک خانولی، که گردان امام علی (ع) آنجا بود؛ گردانی که منتظر خبرمان بودند تا سریع، دست به کار شوند برای مقابله.

... تا دیدیدشان، معطل نکنید. سریع اطلاع بدهید با بیسیم.

تا آن ساعت که آنجا بودیم، آن ها را ندیده بودیم. بیسیم حالا پایین پیمان است. روشن نباید بکنیم تا به وقتش و هر دو منتظریم که چه زمانی خواهند آمد.

حواسم می رود به ساعت مچی ام که صفحه اش روشن و خاموش می شود. دکمه اش را می زنم تا از کار بیفتد.

می پرسم: «اینجا به نظرت، آب هست برای وضو؟»

می گوید: «گمان نکنم»

بلند می شود و می رود سمت درِ خرپشته. می گوید: «حواست باشه تا برگردم»

می رود و تا نگاهم را بچرخانم به اطراف، برمی گردد. آبی پیدا نکرده. تیمم می کنیم و هر دو، کنار هم رو به قبله، تکبیر می گوئیم و می ایستیم به نماز؛ من دست بسته و او با دست های باز. تازه می فهمم که ابوجعفر شیعه است و بعد آن، معنای نگاه هایش در راه پله ها را می فهمم.

نماز که تمام می شود، می نشینیم و دعا می خوانیم. از روی کف دست، هر بند انگشتانمان را دانه تسبیح می کنیم و ذکر می گوئیم که ناگهان صدایی به گوشمان می رسد؛ صدایی به نرمی نسیمی که نمی وزد. صدای آرام بیانوست. هر دو می خزیم لبه دیوار و با احتیاط، نگاه به پایین می کنیم.

صدا از سمت همان سه خانه نسبتاً آبادی می آید که مشرف به آن ها هستیم. حتی داخل حیاطشان هم در دیدرس ماست. دقیق که می شویم، می فهمیم صدا از خانه سمت چپ می آید. ابوجعفر از نگاهم می فهمد می خواهم چه بیرسم. می گوید: «کرد ایزدیه. می شناسمش. آدم خیلی خوبی؛ آزارش به مورچه هم نمی رسه»

می پرسم: «مانده اینجا که چی؟ نمی ترسه از داعش؟!»

می گوید: «تمام فک و فامیلش تو سنجار بودند»

می فهمم که یعنی حالا نیستند. که یعنی همه کشته شده اند، یا اسیر. ابوجعفر همین را می گوید.

می گوید: «... حالا تنها مانده با زن و دو بچه. کجا بره؟»

چشم می دوزم به حیاط خانه اش تا بلکه ببینم، اما کسی نیست.

می گوید: «خانه سمت راستی مال ابویوسفه که سنی مذهبه. خانه وسطی هم، مال ابومالکه که شیعه است»

گفتم که خیلی عجیب است اینجا؛ سه همسایه دیوار به دیوار، یکی شیعه، یکی سنی و آن یکی با دین و آیینی کاملاً متفاوت.

اون دو تا هم، به گمونم موندن. الان خونه هستند.

بین آن همه ویرانی، آباد ماندن سقف بالای سر، بهانه خوبی برای زندگی در آن شرایط نیست. این را خوب می دانم. اگر صدای پیانو را نمی شنیدم، هرگز باور نمی کردم کسانی در آن خانه ها مانده باشند. حالا باور می کنم؛ همه چیز را باور می کنم.

ابوجعفر سینه اش را چسبانده به دیوار و آرنجش را هم گذاشته روی لبه دیوار و دارد با دوربین به ته خیابان نگاه می کند. منتظر دیدن خودروهای سنگین و ماشین هایی است که پرچم سیاه دارند و روی هر کدام شان تیربار است و قرار است بیایند و از آنجا بگذرند. قرار است بیایند به خیابانی که تنها خیابان آن شهرک است و هیچ جنبه های نیست، جز آت و آشغال هایی که توی خیابان است و سگ هایی که اطراف آن ها پرسه می زنند. خیابانی که پر از سنگ و آجرهای شکسته و بلوک های لب پر شده خانه هاست.



شنیدیدم ابوجعفر همراه نوای غمگین نت پیانو، آرام زیر لب چیزی زمزمه می کند.

– حسین جانم!..! حسین!..!

وقتی می فهمد توجه ام جلب شده، می نشیند کنارم.

می پرسد: «شماها برای حسین سینه نمی زنید؟»

می گویم: «به سینه نمی زنیم، اما... غمش رو در سینه داریم.»

می پرسد: «یعنی اینکه...»

می فهمم چه می خواهد بگوید. یعنی حدس می زنم.

می پرسم: «نوه داری؟»

سری تکان می دهد و می گوید: «اوهوم، دو تا؛ یک پسر و یک دختر.»

می پرسم: «نوه پسری؟»

می گوید: «نه پسر ندارم، نوه دختری.»

یکهو صدایی می آید؛ صدای ماشین است. به هم نگاه می کنیم. تکیه اش را از دیوار برمی دارد و آرام برمی گردد. برمی گردیم. دوربین دست ابوجعفر است. سرمان را می بریم بالای دیوار سیمانی. نگاه می کند. نگاه می کنم. گردو خاکی از خیابان های آن دورترها بلند شده. هر دو خیره شده ایم به آن سمت.

تا چشمم می افتد به پرچم سیاه بالای ماشین، عروسک را می گذارم داخل جیب پیراهنم، درست روی قلبم و سریع می برم سمت بیسیم تا راهش ببندازم.

– صبر کن!

نمی فهمم چرا این را می گوید.

– فقط یه ماشینیه.

دستم روی دکمه می ماند. روشنش نمی کنم و بی سیم را همان طور می کشم با خودم و می برم سمت دیوار. ابوجعفر سرش را دزدیده تا دیده نشود. از کنار آرنجش، سرم را آرام می برم بالا و نگاه می کنم. راست می گوید. یک وانت است. پرچم سیاه روی سقفش می گوید که مال داعش است. با دوربین می شود بهتر دید. دوربین دست ابوجعفر است.

می پرسم: «چند نفرند؟»

– چهار نفر. سه نفر توی کابین و یک نفر عقب، پشت تیربار.

ماشین را می بینم که دارد می آید به سمت ساختمانی که ما بالایش هستیم؛ می آید نزدیک، می آید نزدیک تر.

با نگاه، دنبالش می کنیم. می رود و می ایستد جلوی همان سه خانه. سه نفر که توی کابین هستند، می پرند پایین و آن که پشت تیربار نشسته و شلوار و پیراهنی گشاد به تن دارد، لوله ترسناک تیربار را می کشد به اطراف، بی آنکه شلیک کند.

نگاه به هم می کنیم و بی هیچ حرفی، فقط با چشم هایمان، نظر همدیگر را می پرسیم. غیرممکن است در آن موقعیت، با هم موافق نباشیم. حتماً ابوجعفر همان حدسی را می زند که من می زنم.

– ... قهرمان بازی موفق! فقط مشاهده و مخابره وضعیت!..

این آخرین سفارش ایوب قالح الربیعی بود پیش از حر کتمان به اینجا. باید اطاعت می کردیم و می ماندیم سر قولی که داده بودیم. اما... اما...

غیرممکن بود آمده باشند مهمانی و دید و بازدید. جایی برای هیچ درنگ و معطلی نیست. سریع دستمان را می رسانیم به قنّاصه هایمان!

هر سه نفر از اتاقک ماشین می پرند پایین و هر کدام می دوند سمت خانه ای و در فاصله یک پلک به هم زدن، از دیوار می روند بالا و می پرند داخل حیاط. لحظه ای بعد، یکهو پیانو از صدا می افتد و جایش را به صدای شیون زن ها و بچه ها می دهد.

صدای شیون و زاری از داخل خانه ها کش می آید و کشیده می شود به حیاط. بعد هم، در هر سه حیاط باز می شود و سه مرد داعشی، در حالی که پشت گردن سه مرد را گرفته اند، خودشان را می کشند سمت ماشین. پشت سرشان زن ها و بچه ها می ریزند بیرون و زار می زنند. عقب تر، زنی عصا به دست که لابد مادر بزرگ بچه های یکی از آن سه خانه است، پریشان و مضطرب و بر سر زنان، از در حیاط می آید بیرون. سکندری می خورد و با صورت می افتد روی زمین؛ می افتد جایی که نمی دانم سنگ است یا آسفالت. صدای کنده شدن چیزی را می شنوم؛ نمی دانم ضربان تند قلبم است یا تکان عصبی عروسکی که گذاشته ام داخل جیب پیراهنم. هیچ نمی دانم؛ فقط می دانم درنگ جایز نیست، حتی برای لحظه ای کوتاه.

هر دو، قنّاصه هایمان را می گیریم، دستمان، قنداق را می فشاریم به شانه هایمان و نشانه می رویم سمت شان.

ما، این بالا، دو نفریم و آن ها، آن پایین، چهار نفر. با آنکه پشت تیربار ایستاده، کاری نداریم. داریم، اما مهم برایمان، فعلاً همان سه مرد سیاه پوش اند.

علامت بعلاوه دوربین قنّاصه ام می افتد روی سر سیاه پوشی که از خانه سمت چپی آمده بیرون؛ خانه ای که ابوجعفر می گفت صاحبش ایزدی است. می توانم ماشه را بچکانم و کار سیاه پوش را بسازم، اما مردم، نگران آن دو نفر دیگرم. سر قنّاصه را کمی می چرخانم به راست. کله مرد سیاه پوش می افتد روی علامت بعلاوه؛ سر همانی که با دست پُر از خانه وسطی آمده است بیرون.

– خانه وسطی، خانه ابومالک، شیعیه...!

کافی است ماشه را بچکانم و سر سیاه پوشی را که پشت گردن ابومالک را گرفته، بترکانم و خلاصش کنم. اما... اما...!

– خانه سمت راستی، مال ابویوسف که سنیّه.

دستم می لرزد. اولین بار است که تردید می کنم. کاش می فهمیدم قنّاصه ابوجعفر روی کله کدام سیاه پوش است. روی سر سیاه پوشی که پشت گردن ابویوسف را گرفته، یا ابومالک، یا مرد ایزدی؟

«فرقی نداره. انسانن همه.»

«اشتباه نکن ابومنصور! فرق داره به خدا!»

«چه فرقی لامصب! یگو...»

«...اون یکی که اصلاً مسلمان نیست. وسطی هم شیعیه است. بین این ها، ابویوسف نزدیک هست بهت. هم مذهب تو، ابویوسف! باید اون رو نجات بدهی!»

«پس، ابوجعفر...؟»

«خُب، مسلّمه! وسطی مال اونه. شیعیه است خُب. اما تو... تو...»



نوک قنّاصه را می کشم سمت راست؛ دنبال سر سیاهپوش می گردم. می آید توی دیدم. علامت بعلاوه دوربین قنّاصه ام را می کشم روی سرش. کافی است ماشه را بچکانم. «شلیک کن ابومنصور! تمومش کن لامصب!»

«اما... اما...»

انگشتم خودبه خود می لرزد. نمی توانم تصمیم بگیرم. وقت دارد می گذرد. «باید... پس... ابومالک... نباید... خدایا! تو کل...»

قنّاصه را می چرخانم سمت چپ؛ سمت درب خانه وسطی. «چی کار می کنی مردک؟! اون مال ابوجعفره. مگه نگفت شیعه است؟ آگه تو شلیک کنی، اون هم شلیک کنه، اون وقت، اون یکی... همون ابویوسف، که ستنیه...»

«خدایا!...»

با عجله دنبال سر سیاهپوشی می گردم که پشت سر ابومالک شیعه است. پیدایش می کنم. سر سیاهپوش در تیر رسم است. یک دله، قرص و محکم، ماشه را می چکانم.

هم زمان، صدای دو تیر بلند می شود. تیرم به هدف خورده. این را مطمئنم. لوله قنّاصه را می چرخانم به راست. جایی که ابویوسف است. صورت کسی می آید جلوی دوربین قنّاصه ام. سیاهپوش نیست. می فهمم ابویوسف است. دست کسی پشت گردنش نیست. نشسته و با هراس، به ستم نگاه می کند. می فهمم ابوجعفر کار سیاهپوش را ساخته. دلم تاپ تاپ می زند. فقط سیاهپوش پشت مرد ایزی مانده. همان موقع چشمم می افتد به تکان قنّاصه ابوجعفر که کنارم ایستاده. تیر دومش را هم شلیک کرده. نمی دانم به هدف خورده یا نه. می خواهم لوله قنّاصه را بچرخانم سمت چپ که صدای رگبار می شنویم. سرمان را می دزدیم و می نشینیم کنار هم، پشت به دیوار.

— زدم وسط ملاجش!

ابوجعفر لابد فهمیده نگران حال مرد ایزدی هستم. می گوید تا خیالم را راحت کند.

سیاهپوشی که پشت وانت است، دیوانه وار، ما را گرفته زیر تیر. پشت تیر، می نشیند به تن دیوار یا زوزه کشان از بالای سرمان می گذرد. به هم نگاه می کنیم. از نگاه هم می خوانیم چه باید بکنیم. خودمان را می اندازیم کف موزاییک ها و عین هو خرنده، می جهیم و می رویم به چپ و راست.

حالا دور از هم نشسته ایم پشت به دیوار و به هم نگاه می کنیم. حواسمان می رود به تیرهایی که از بیرون، به تن دیوار می خورند. سعی می کنیم حدس بزنیم آن کسی که پشت تیربار نشسته، کجاها را نشانه گرفته و قرار است ثانیهای دیگر سر لوله تیربار را به کدام سمت از پشت بام بچرخاند. با اشاره دست، می شماریم.

— یک، دو، سه!

هر دو بلند می شویم و هم زمان، سر قنّاصه هایمان را می گیریم به پایین؛ می گیریم سمت مردی که پشت تیربار ایستاده و دیوانه وار انگشتش را فشار می دهد به ماشه و قطار قطار فشنگ را حرام ما می کند. در دوربین، دستش را می بینم و بعد گردنش و...

— تق، تق!

ماشه را می چکانیم: هر دو، هم زمان.

مرد پیچ و تاب می خورد و با سروگردنی خونین می افتد کف وانت. دوربین قنّاصه ام را می چرخانم به اطراف. کسی را نمی بینم. لابد همه فرار کرده اند داخل خانه. قنّاصه را دوباره می کشم سمت پشت وانت. باید مطمئن شوم که مرد داعشی زنده نیست و کاری نمی تواند بکند. هیکلش را نمی بینم. دستش را می بینم که بی حرکت افتاده و خونهایی را می بینم که به اطراف شتک زده.

می روم سمت ابوجعفر. مثل من، عرق به سر و صورتش نشسته. با لبخند، دست به هم می دهیم.

می پرسم: «از کجا فهمیدی می رم سراغ ابومالک؟»

منظورم را می فهمد. لبخند می زند. می گوید: «تو اول بگو، از کجا فهمیدی می رم سراغ ابویوسف؟!»

می گویم: «مطمئن بودم.»

می گوید: «من هم مثل تو؛ مطمئن بودم.»

۱. تفنگ دوربین دار که برای شکار دقیق و از فاصله دور مورد استفاده قرار می گیرد.

قسمت دوم

سی فناوری
برتر دهه آینده

در شماره گذشته
با پنج فناوری برتر دهه آینده آشنا
شدید: هوش مصنوعی، اینترنت
اشیا، نسل جدید موبایل ها، بلاک چین
و کلان داده. در این شماره نیز با فناوری
اتوماسیون و ربات ها آشنا می شویم که
می توانند آینده زندگی ما را متحول کنند.
اگر شما هم ابزار و فناوری هایی را
می شناسید که می توانند آینده زندگی
بشر را دچار تغییرات شگرف کنند،
برای ما به نشانی رشد نوجوان
ارسال کنید.

جهان هوشمند خودکارسازی (اتوماسیون ها)

در نظر بگیرید می خواهید یک محصول غذایی جدید را تولید کرده و به بازار عرضه کنید. در ابتدا، شاید بتوانید با استفاده از چند کارگر، کارها را پیش ببرید و محصولات را تولید و عرضه کنید. اما با گذر زمان، حجم تولیدات شما افزایش می یابد؛ در نتیجه خطای انسانی یا سختی کار ممکن است باعث شود که محصولات بی کیفیتی تولید کنید و سود چندانی به دست نیاورید. در این حال، اگر از یک سیستم اتوماسیون استفاده کنید و کارها را به ماشین ها بسپارید، تولیدات با کیفیت تری خواهید داشت. همچنین می توانید با یک ترکیبی است از دو واژه **automatic** و **operation** به معنی عمل کردن بدون عامل خارجی (انسان) یا با کمترین تأثیر عامل خارجی، به عبارت دیگر، اتوماسیون یعنی خودکار شدن عملیات. دو نوع از پرکاربردترین اتوماسیون ها، **اتوماسیون صنعتی** و **اتوماسیون اداری** است. روباتیزه کردن یا اتوماسیون صنعتی به معنی استفاده از ابزارهای کنترلی (مانند رایانه) برای هدایت و کنترل ماشین آلات صنعتی و فرایندهای تولید است.

منابع دیگر



امروزه کاربرد اتوماسیون صنعتی و ابزار دقیق در صنایع مختلف صنعتی به وفور به چشم می خورد. کنترل فرایندها و سیستم های اندازه گیری پیچیده ای که در صنایعی همچون نفت، گاز، پتروشیمی، صنایع شیمیایی، صنایع غذایی، صنایع خودروسازی به کار می آید، به ابزار آلات بسیار دقیق و حساس نیاز دارد. اتوماسیون یا خودکارسازی اداری راهحلی می باشد که به گردش کارها را میسر می سازد. در این فرایند، حذف سرعت می بخشد و نیز مدیریت بر گردش کارها را میسر می سازد. عملی می شود. مکاتبات کاغذی، صرفه جویی و استفاده بهینه از زمان، عملی می شود. اتوماسیون اداری عبارت است از متصل کردن اطلاعات رایانه های موجود در یک سازمان به کمک شبکه و یا استفاده از یک برنامه نرم افزاری مشترک تا انتقال اطلاعات و تنظیم و سازمان به کمک شبکه و بدین ترتیب، فرمولی جدید برای طبقه بندی، تبادل، تنظیم و از عمده ترین ویژگی های به کارگیری اتوماسیون اداری است.

آمارها، نامه ها و دستورالعمل ها به صورت کاملاً یکپارچه و تسریع بخشیدن به امر اجرا بدون نیاز به روش های دست و پا گیر و مرسوم اداری و با صرفه جویی در زمان و مواد اولیه مصرفی ایجاد شود. تصحیح اطلاعات درون سازمانی و دفتری، رفع محدودیت فضا برای بایگانی پرونده ها و ابزار آن مانند زونکن و پوشه، کاهش حذف کاغذ از امور بایگانی و دفتری، افزایش سوزی، افزایش ضریب امنیت در نگهداری از اطلاعات و پشتیبانی از امور اداری خطرات و مشکلات محیطی و آتش سوزی، افزایش سوزی، افزایش ضریب امنیت در نگهداری از اطلاعات و پشتیبانی از امور اداری از عمده ترین ویژگی های به کارگیری اتوماسیون اداری است.



ربات‌ها

امروزه شاهد هستیم که ربات‌ها به‌طور مؤثر در بخش‌های گوناگون زندگی پزشکی، هواپیماهای بدون سرنشین و وسایل نقلیهٔ اتوماتیک (خودکار)، جای نیروی انسانی را تصاحب کرده‌اند. با پیشرفت هوش مصنوعی، نفوذ ربات‌ها در جهان به حدی رسیده که دانشمندان نگران آینده انسان‌ها شده‌اند. برای مثال، استیون هاو کینگ^۱ دربارهٔ پیشرفت هوش مصنوعی باور داشت که موفقیت در دستیابی به هوش مصنوعی کامل می‌تواند در دو مسیر مختلف حرکت کند. مسیر اول دنیایی بدون فقر، جنگ و مشکلات انسانی است و مسیر دوم نابودی همیشگی انسان. از نظر او رایانه‌ها در بلندمدت از انسان باهوش‌تر خواهند شد و در نتیجه بخش عظیم‌تری از زندگی انسان را در دست خواهند گرفت. این تغییر می‌تواند به بهبود زندگی انسان منجر شود یا به پایان آن بینجامد. بیل گیتس^۲ باور دارد که در چند دههٔ آینده، سیستم‌های هوشمند، زندگی انسان را ساده‌تر و جذاب‌تر خواهند کرد؛ اما در ادامه، این پیشرفت به حدی خواهد رسید که ذهن انسان توانایی مقابله با هوش مصنوعی را نخواهد داشت. اگر علاقه‌مند به خلاقیت و نوآوری در حوزهٔ خود هستید و می‌خواهید در زندگی آیندهٔ بشر تحولی ایجاد کنید، رشتهٔ مهندسی رباتیک یا مهندسی مکاترونیک انتخابی مناسب برای شماست. این رشته‌ها شاخه‌ای میان‌رشته‌ای از مهندسی شامل مهندسی مکانیک، مهندسی برق، علوم رایانه و چند رشتهٔ دیگر هستند و شامل طراحی، ساخت، راه‌اندازی و استفاده از ربات‌ها می‌شوند.

ربات‌ها دارای سه قسمت اصلی هستند:

۱. مغز که معمولاً یک رایانه است؛
۲. محرک و بخش مکانیکی شامل موتور، پیستون، تسمه، چرخ‌ها، چرخ‌دنده‌ها و...؛
۳. سنسور که می‌تواند از انواع بینایی، صوتی، تعیین دما، تشخیص نور و تماسی یا حرکتی باشد.

از ربات‌هایی که امروزه بسیار در حال تکامل‌اند ربات‌های انسان‌نما هستند که قادرند اعمالی شبیه انسان را انجام دهند. حتی بعضی از آن‌ها همانند انسان دارای احساسات نیز هستند. برخی دیگر اشکال خیلی ساده‌ای دارند. آن‌ها دارای چرخ یا بازویی هستند که به‌وسیلهٔ ریز کنترل گر (میکرو کنترلر) یا ریزپردازنده (میکروپروسسورها) کنترل می‌شوند. در واقع، ریز کنترل گر یا ریزپردازنده‌ها در ربات همانند مغز انسان کار می‌کند. برخی ربات‌ها نیز یک سری کارها را به‌صورت تکراری با سرعت و دقت بسیار انجام می‌دهند، مثل ربات‌هایی که در کارخانه‌های خودروسازی استفاده می‌شوند. این گونه ربات‌ها، کارهایی از قبیل جوش دادن بدنهٔ ماشین، رنگ کردن ماشین را با دقتی بالاتر از انسان و بدون خستگی و وقفه انجام می‌دهند.

۱. Stephen Hawking

فیزیک‌دان نظری، کیهان‌شناس و نویسندهٔ انگلستانی و مدیر تحقیقات مرکز کیهان‌شناسی نظری در دانشگاه کمبریج بود.

۲. Bill Gates

نیکوکار و مدیر ارشد اجرایی آمریکایی است که در سال ۱۹۷۵ با شرکت پل آلن شرکت مایکروسافت را تأسیس کرد.

<https://medium.com/@seanmoffitt/the-top-30-emerging>

ماه امام هشتم

باز هم مثل تمام جمعه‌ها
از در رو به فیابان ارم
وارد صحن قشنگت می‌شوم
می‌نشینم در شبستان ارم

می‌شوم موه‌زاران پلپراغ
غرق در آینه‌ها و نورها
طرح کاشیکاری دیوارها
می‌برد با خود مرا تا دورها

دوست دارم کم شوم توی ارم
در میان ازدهام زائران
در کنار تو ولی حس می‌کنم
آشنایم با تمام زائران

فوش به حال من که در شهر قم‌ام
فوش به حال تو که فورشید قمی
نام پاک تو گل معصومه است
فواهر ماه امام هشتمی

اکرم السادات هاشمی‌پور

دوستی

وقتی که با هم قهر کردیم
گلدان دل‌هامان ترک خورد
گل‌های سرخ دوستیمان
پرپر شد و فشکید و پرمرد

دیگر زمان زنگ تفریح
اوقاتمان شد پای بی‌قند
از قلاب عکس مهره‌هامان
دزدیده شد تصویر لب‌قند

مثل دو تا گنبد شک تشنه
امروز هر دو بی‌قراریم
ای کاش چون باران امید
بر قلب همدیگر بباریم

میترا یگانه

خوش‌حالم که هستی

با اینکه فیلی مهربانی
گاهی کمی آتش‌فشانی...!
من دوستت دارم همیشه
هر جور باشی
حتی اگر مجبور باشی دور باشی
من دوستت دارم همیشه
مفصوم‌ها آن وقتی که می‌فندی
آرام و ساده...
فوش‌حالم از اینکه تو هستی
کوهی کنارم ایستاده....

مریم هاشمی‌پور

چون با منی چه جویم؟

تا چشم باز کردم، نور رخ تو دیدم
تا گوش بر گشادم، آواز تو شنیدم

چندان که فکر کردم، چندان که ذکر گفتم
چندان که ره سپردم، بیرون ز تو ندیدم

تا کی به فرق پویم، جمله تویی چه گویم؟
چون با منی چه جویم؟ اکنون بیارمیدم

عمری به سر دویدم، گفتم مگر رسیدم
با دست هر چه دیدم، جز باد می ندیدم

فریاد من از آن است کاندِر پس دَرَم من
در بسته ماند بر من، وز دست شد کلیدم

عطار را به کلی از خویشتن فنا کرد
چون در فنای عشقت ذوق بقا چشیدم

فریدالدین عطار نیشابوری

وزن

باد اگر نمی وزید
هیچ کس فیر نداشت
لَهقه درفت سرو با درفت بید فرق می کند
یا

زبان سبزه را کسی نمی شناخت
نی برای هیچ کس نمی نواخت

معصومه معصومه زاده

بگردم

دوست دارم جهان را بگردم
پارده های جهان را بگردم

سایه جنگل و روشن دشت
نیلی آسمان را بگردم

وقت پیوند باران و فورشید
باغ رنگین کمان را بگردم

رد رود روان را بگیرم
میوه ماهیان را بگردم

دوست دارم که با مشعل ماه
شب به شب کوکشان را بگردم

تا که پیدا کنم شادی ام را
من زمین و زمان را بگردم

بابک نیک طلب

باشگاه زندگی

ورزشکار در برابر سختی‌ها چه کاری باید انجام دهد؟

قهرمان شدن در مسابقات آرزویی است که بسیاری از ما داریم و کمتر کسی را می‌یابیم که وقتی ورزش را شروع می‌کند، دوست نداشته باشد روزی روی سکوی قهرمانی بایستد. آن‌هایی هم که چنین آرزویی ندارند، معمولاً فکر می‌کنند ضعیف‌تر از آن هستند که در مسابقات ورزشی به موفقیت برسند؛ و گرنه آن‌ها هم بدشان نمی‌آید روزی رقبای خود را شکست دهند و قهرمان شوند. اما راستی چه کسانی قهرمان می‌شوند؟ آیا برای کسب موفقیت باید شرایط خاصی داشت یا هر کسی می‌تواند به موفقیت برسد؟ بهتر است زندگی چند نفر از ورزشکاران ایرانی و خارجی را مرور کنیم و نتیجه بگیریم.

به نظر شما یک چوپان که تمام وقت خود را کنار گله گوسفندان خود می‌گذراند، چگونه می‌تواند برای مسابقات ورزشی آماده شود؟ شاید فکر کنید یک چوپان هرگز فرصت نداشته باشد که به ورزش فکر کند، چه برسد به اینکه بخواهد ورزشکار شود. اما اسپیریدون لوییس^۱، چوپان یونانی، نشان داد که می‌توان چوپان بود و قهرمان شد. لوییس همیشه گوسفندان خود را به بیرون دهکده آماروسیون می‌برد و شب که می‌خواست

به ده بازگردد، تعداد زیادی بشکه و کوزه را پر از آب می‌کرد و در گاری خود می‌گذاشت. به این ترتیب، مجبور بود تمام مسیر را در کنار گاری بدود. همین تمرین روزانه او را چنان قدرتمند ساخت که سرانجام در المپیک آتن، چهل کیلومتر مسیر مسابقه را دوید و قهرمان شد!

گاهی اوقات سختی‌هایی که انسان تحمل می‌کند، او را آماده می‌سازد تا با مشکلات مبارزه کند. شاید زمانی که میشل تیتو^۲ شاگرد مغازه نانوايي بود و در کوچه و خیابان‌های پاریس می‌دوید، فکرش را نمی‌کرد که شغل او باعث شود آمادگی بدنی‌اش افزایش یابد. تیتو نان‌های آماده را روی سرش می‌گذاشت و دوان‌دوان آن‌ها را به مشتریان می‌رساند. با همین تمرین روزانه، او آن قدر آماده شد که در مسابقه دو و میدانی المپیک پاریس قهرمان شود.



ورزش و سلامت

ادویه بخورید!

بعضی از مواد غذایی آنقدر ریز هستند که به چشم نمی‌آیند. مثلاً ممکن است غذایتان را بخورید و اصلاً متوجه نشوید که نمک غذا کم بوده یا زیاد. اما همین مواد بسیار ریز اهمیت فراوانی در زندگی دارند و کسانی قدر آن را می‌دانند که از دسترسی به آن محروم‌اند. برای مثال، می‌توانید باور کنید که حدود پانصد سال قبل، قیمت ادویه در اروپا از طلا بیشتر بوده؟!

اما ادویه‌جات چه فایده‌هایی دارند؟

● یکی از دلایلی که ما ورزش می‌کنیم این است که خون در بدنمان بهتر جریان یابد. هر قدر خون بدن تمیزتر باشد، جریان خون در رگ‌ها بهتر انجام می‌شود. ادویه‌جاتی مانند فلفل قرمز و پودر سیر در غذا کمک می‌کنند تا خون تمیزتر شده و در رگ‌ها بهتر جریان یابد. اگر هم بزرگسالان فامیل و خانواده را دیدید که فشارخون دارند، می‌توانید به آن‌ها بگویید که موادی مثل سیر یا هل را به صورت پودر مصرف کنند.

● قلب انسان هر قدر سالم‌تر باشد، بیشتر فعالیت می‌کند و خون را بهتر و بیشتر در رگ‌ها می‌فرستد. برای اینکه قدرت قلب خود را افزایش دهید، علاوه بر ورزش، سعی کنید تا می‌توانید از موادی نظیر فلفل قرمز، آویشن، سیر، زردچوبه و رزماری در غذاهای خود استفاده کنید.

● برای اینکه بدنتان قوی شود، باید میکروب‌ها و باکتری‌ها را از بدنتان دور کنید. موادی مثل گشنیز چنین خاصیتی دارند. ضمن این که فراموش نکنید جای خود را با دارچین مصرف کنید.

● گاهی اوقات دردهایی در بدنتان احساس می‌کنید. مثلاً معده‌تان درد می‌گیرد؛ برای بهبود این درد، زنجبیل مصرف کنید.

● هر چند بدن به نمک نیاز دارد، اما مواظب باشید در مصرف نمک زیاده‌روی نکنید. زیاده‌روی در مصرف نمک می‌تواند بعدها مشکلات زیادی برایتان به وجود بیاورد.

● شاید موادی مثل دارچین، زیره، فلفل، زنجبیل در ابتدا به نظر تان چندان خوشمزه نیایند، اما اگر خوشتان هم نیامد، سعی کنید مقدار کمی از این ادویه‌جات را مصرف کنید و کم کم مقدار این مواد را افزایش دهید.

گابریل ژسوس^۳، مهاجم تیم ملی برزیل و باشگاه منچستر سیتی انگلیس، تا هفده سالگی تنها عاشق فوتبال بود و اصلاً تصور نمی‌کرد روزی بتواند به رؤیاهای خود دست یابد. او هرگز پدرش را ندیده بود و مادرش لوسیا او و سه فرزند دیگر خانواده را بزرگ کرد. در سال ۲۰۱۴ که جام جهانی فوتبال در برزیل برگزار می‌شد، عده زیادی کارگر مشغول کار بودند تا شهرهای مختلف را برای برگزاری مسابقات آماده کنند. گابریل هم یک کارگر ساده بود که خیابان‌های شهر سائو پائولو را رنگ‌آمیزی می‌کرد تا اندکی پول درآورد. تنها چهار سال بعد، او خودش تبدیل به یکی از ستاره‌های فوتبال برزیل شده بود.

در ورزش ایران نیز می‌توانید نمونه‌های بسیاری را ببینید که سختی‌ها را پشت سر گذاشتند و قهرمان شدند. **محمود نامجو**، قهرمان وزنه‌برداری جهان، زمانی حتی کرایه سوارشدن به اتوبوس را نداشت و مجبور بود هر روز ده کیلومتر پیاده‌روی کند تا به محل تمرین وزنه‌برداری برسد. با این حال، تمرینات خود را رها نکرد، روزبه‌روز آماده‌تر شد و علاوه بر دو مدال المپیک، سه طلای مسابقات جهانی را از آن خود کرد.

یکی از ورزشکاران معروف دوره خودمان که همه با وی آشنا هستیم، **علیرضا بیرانوند** دروازه‌بان کشورمان است که در پانزده سالگی برای رسیدن به رؤیاهای خود به تهران آمد. او حتی پول سفر خود را هم از آشنایان قرض گرفت؛ زیرا چنین پولی نداشت. اما در تهران با وجود کار در شهرداری و ماشین‌شویی، رؤیاهای خود را دنبال کرد و با درخشش در تیم‌های وحدت و نفت، تبدیل به یکی از ستارگان فوتبال ایران شد. حالا او دروازه‌بان اول فوتبال ایران است!

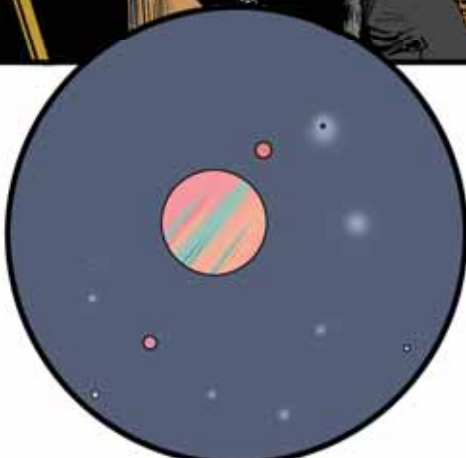


۱. Spyridon Louis
۲. Michael Tito
۳. Gabriel Jesus

سرعت واقعی نور

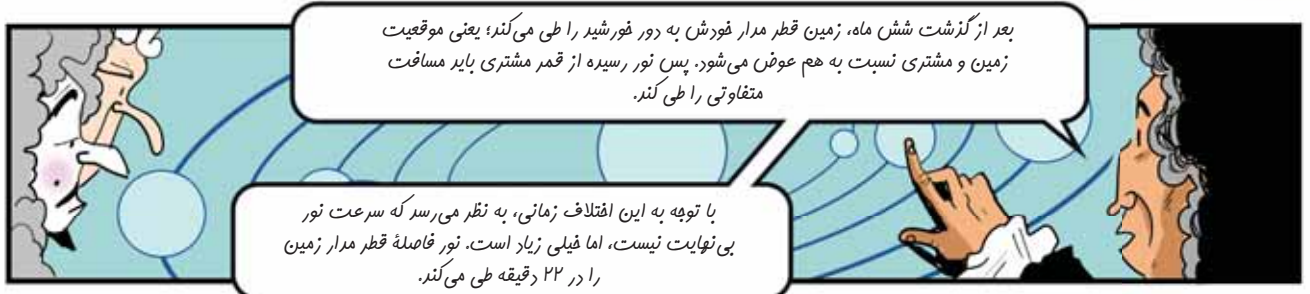
مهدی ناصری
تصویرگر: سام سلماسی

تا پیش از قرن هفدهم، نظر دانشمندان دربارهٔ سرعت حرکت نور متفاوت بود. گروهی بر این باور بودند که نور با سرعت نامتناهی در فضا حرکت می‌کند؛ یعنی اگر در نقطه‌ای از جهان یک چراغ روشن شود، ناظران در همهٔ نقاط جهان در همان لحظه آن چراغ را خواهند دید. گروهی دیگر این گونه می‌پنداشتند که سرعت نور متناهی است. نخستین بار اوله رومر^۱ در سال ۱۶۷۶ توانست سرعت نور را، نسبتاً دقیق، اندازه‌گیری کند و این گونه ثابت شد که سرعت نور متناهی است.



مرت زمان گردش قمرها به دور سیاره نباید تغییر کند. بهتر است در ماه‌های آینده این رصد را تکرار کنم تا اختلاف مرت زمان گردش قمرها را به طور دقیق ثبت کنم.

۱. Ole Rømer اخترشناس دانمارکی
۲. Empedocles فیلسوف قبل از سقراط
۳. Accademia del Cimento



۴. این قمر یکی از نزدیک‌ترین اقمار گالیله‌ای مشتری محسوب می‌شود. آيو از نظر اندازه اندکی بزرگ‌تر از ماه است. با چهارصد آتشفشان فعال، آيو فعال‌ترین جرم از نظر زمین‌شناختی در سامانه خورشیدی است.

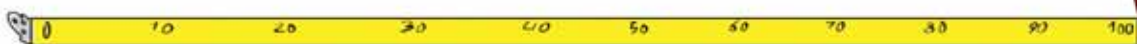
۵. Christiaan Huygens

۶. James Bradley ستاره‌شناس و کشیش بریتانیایی

نخستین بار آزمایش رومر متناهی بودن سرعت بالای نور را اثبات کرد. در سال ۱۹۸۳، فیزیک‌دانان از سرعت نور برای تعریف دقیق واحد اندازه‌گیری «متر» استفاده کردند.



نور مسافت معادل یک متر را در یک 299792458 ام ثانیه طی می‌کند.



کیف چرمی

هیچ چیزی در جهان هستی بیهوده آفریده نشده است. چرم را در نظر بگیرید. تاریخچه استفاده از پوست و چرم در ایران به دوره پیش از اسلام باز می گردد. چرم، انرژی مثبتی از خود خلق می کند و کششی شیرین برای استفاده و حتی ساخت ایجاد می کند. وقتی از چرم اثری هنری خلق می شود، بسیار زیبا و ماندگار خواهد بود.



وسایل مورد نیاز:

- مقوای شطرنجی ● خط کش ● چسب چرم
- نخ موم دار ● خودکار جیوه ای ● سُمبِه
- زیردستی ● مُشته ● آستر.

■ ابتدا مستطیلی به طول ۱۸ و عرض ۱۲ سانتی متر روی مقوای شطرنجی رسم می کنیم.

■ سپس به اندازه ۸ سانتی متر از بالا و پایین این مستطیل را علامت گذاری می کنیم و بین دو کادر ایجاد شده دو سانت فضای خالی در نظر می گیریم که عطف نامیده می شود.

■ از لبه عطف ۱ سانتی متر پایین می آییم و با خودکار علامت می گذاریم. از لبه طولی هم ۱/۵ سانتی متر از دو طرف به داخل می آییم و علامت می گذاریم.

■ این خط عرضی سه بار زیر هم تکرار می شود.

■ سروته آن را سوراخ می کنیم تا علامت ها مشخص شود.





■ حال الگو را روی چرم قرار می‌دهیم. ابتدا یک برش کامل ۱۸ در ۱۲ را علامت‌گذاری می‌کنیم، سپس با کاتر یا قیچی آن را برش می‌زنیم.

■ با استفاده از الگو از دو قسمت علامت‌گذاری شده نیز دو برش می‌زنیم و با خودکار جیوه‌ای، علامت‌های روی الگو را روی چرم مشخص می‌کنیم و با کاتر برش می‌دهیم.

■ می‌توانید محل کارت‌ها را با آستر پوشش دهید یا اینکه بدون آستر فقط دو قسمت جاکارتی را به سر رویه آن که آغشته به چسب کرده‌اید، لب‌به‌لب بگذارید و بچسبانید.

■ سپس با خودکار جیوه‌ای و اشل دورتادور آن را علامت‌گذاری کرده و شروع به سمب زدن می‌کنیم.

■ سوزن را نخ می‌کنیم و ته آن را گره می‌زنیم یا می‌سوزانیم، سپس از قسمتی که نشان داده می‌شود، آن را می‌دوزیم تا گره مخفی بماند.

■ در نهایت، به شیوه‌ای که در تصویر نشان داده شده است، گره کور می‌زنیم و با فندک انتهای نخ را می‌سوزانیم.



روی ماه خورشید

مادر از کودکی به من یاد داده وقتی کاری را شروع می‌کنم، وقتی از خانه بیرون می‌آیم و حتی وقتی در خیالم به رؤیاهایم فکر می‌کنم نام تو را به زبان بیاورم. نام تو معجزه است. همه چیز را رو به راه می‌کند. شادی‌ها با نام تو بیشتر می‌شوند و غم‌ها از بین می‌روند. نامت آرامش جان است؛ آفتابی است که پس از بارانی طولانی می‌تابد و همه جا را گرم و دوست‌داشتنی می‌کند.

تو نام‌های بسیاری داری؛ نام‌هایی برای حال و هوای متفاوت من: وقتی خوش‌حالم، وقتی ناراحتم، هنگامی که از شوق یک رؤیا شب‌ها خوابم نمی‌برد و زمانی که احساس می‌کنم هدف‌هایم را گم کرده‌ام، تو را با نامی متفاوت می‌خوانم. از بسیاری نام‌های دلنشین تو حالم خوب می‌شود؛ از اینکه تو این قدر بزرگی که ویژگی‌های تمام احوال مرا در بر می‌گیرد. من می‌توانم در هر حال و هوایی که باشم به تو فکر کنم و نام تو را صدا بزنم.

همان لحظه که به مدرسه رسیدم باران تند شد. به آسمان نگاه کردم و با خودم فکر کردم: این باران بی‌وقفه تا کی خواهد بارید؟ راستش پاییز را دوست دارم، اما گاهی باران‌هایش مرا غمگین می‌کند. اندوهی ظریف از ناکجا آباد دنیا به قلبم می‌رسد. بی‌دلیل در خودم فرو می‌روم و انگار تا روی ماه خورشید را نبینم حالم خوب نمی‌شود.

حالا ساعت‌های بارانی تندتند گذشته‌اند و نوبت به نورافشانی خورشید رسیده است. ابرهای سنگین به جغرافیایی دورتر رفته‌اند. آفتاب کم‌جانِ آخرین ماه پاییز، گه‌گاه از پشت ابرها سرک می‌کشد و باریکه نوری را روی نیمکت انداخته است. دستم را از مرز آفتاب و سایه فراتر می‌برم؛ به حریم نور وارد می‌شوم و انگشتانم گرم و روشن می‌شوند.

به آفتاب فکر می‌کنم، به نور که یکی از صفات زیبای توست. آگاهی و روشنایی در ذات این صفت جاری است. تو را با نام نور صدا می‌زنم. آفتاب از انگشتانم به قلبم می‌رسد. قلبم گرم و روشن می‌شود. احساس می‌کنم هیچ اندوهی در وجودم نیست؛ انگار که هیچ بارانی در من نباریده است، انگار همیشه خورشید بر من تابیده است. این، معجزه صدازدن نام توست؛ نامی که مادر از کودکی به من یاد داده بود، نامی نورانی که مرا از اندوه نجات می‌دهد.

فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ
مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ
پس ما (یونس) را در اثر تمسک
به ذکر یادشده، از اندوه نجات دادیم
و همین گونه مؤمنان را نجات
می‌دهیم
(سوره انبیاء، آیه ۸۸)

تصویرگر: محمد رضا اکبری
تصویرگر: میثم موسوی - حمید خلأفی
تصویرگر صفات: میثم موسوی - حمید خلأفی

شب یلدا مبارک



مصطفی مشایخی

مغل گل پسر



ملاحظه است و امواضی متفاهم، خوب است به، رشته تهری رود تا
بز شکی عازق شور که گفته اند؛

«ای فوشا سرشته از امراض انسان داشتن
صبح تا شب در مطب ویزیت و درمان داشتن»

قاله کولب گفت: همه را شوق، رشته تهری، رفتن و پز شک شرن به

سر افتاده است و بازار این شغل در فطر، بهزار معون بلاغت است و
سرپشته فهمت، وی را تمهیل ادبیات بشایر تا از او شاعری در آید
به غایت هنر مند که گفته اند؛

«ای فوشا فواجوی کرمائی شدن
سعری و عطر و عاقائی شرن»

عمو ارسلان، روی ترش کرد و فریاد برآورد که شاعری فقط مغز و مفه

بشایر و نانی از آن در نیاید. بگذارید به بازار رود و تا پز شور که گفته اند؛
«ای فوشا بنیز نسی در گله یابی داشتن
از قبالتش روزی و برگ و نواپی داشتن»

القصه هر که به زعم خود، نبات سفن در هلون نظر بسود و حکم خویش
نمود، پسر هلاج و واج بود که جمع تهمیم گرفتار جلسه شورای خانواده را
به وقت دیکری واکزار کنند و در آن جا برای آینه شغلی گل پسر تهمیم
بگیرند.

آورده اند که چون بهزار را فکر آینه در سر او فتاد، گفت: «فواهم شرن به
هنرستان و پس از آن در علم، ریاضیک به جایی رسم از علم و تکنیک که

رباتی بسازم چنان هوشمند که از یاد و باران نیاید گزند»
پدر تا سفن وی شنید، به قدر دو گز از جا پرید و گفت: فموش از حرف

مفتا فواهم فلبنان شوی و با تیک آف به آسمان روی که گفته اند؛
«هلا ای بچه جان در زنگ لانی
چه شغلی بهتر از طیاره رانی»

مادر برآشفست و با توپ و تشر گفت: پسر م، ا به هوا نفرست که آبها

آلوده است و پرورده فواهم ملوان شود و به دریا رود که گفته اند؛
«ای فوشا در پیر کشتیان شرن
صاحب سکان و لایتنان شرن»

عمه لکی چون حرف زن برادر شنید سگرمه در هم کشید و گفت: دریا



کمالات

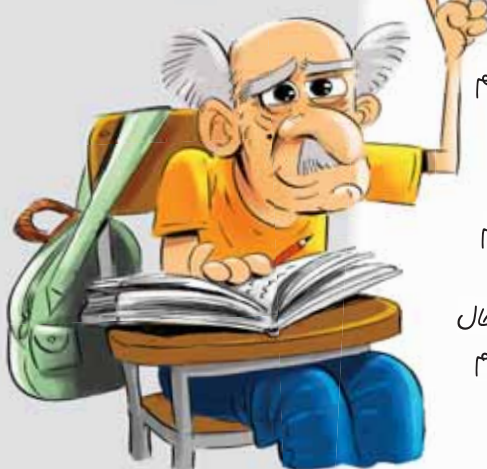


عمر خان ناله‌کنان رفت به عطاری آقای رمضان و گفت: «عمو جان! کمک کن که بدواالهم و از در شکم رو به ترکیب و کلا متلاشی شرم، در خطر افتاده تنم، دل‌گیرم. بره یک مرهم و از غم برهانم.»

مرد عطاری به او گفت: «ای جان عمو! زود بگو تا بشوم واقف و آگاه که در مدرسه و منزل و در راه چه در حلق فرو بری و فوری که چنین در شکمت غلغله برپا شده و از ورمش فایده پیدا. همه را شرح بده بلکه بتوانم مرهم از جسم و روانت بکنم.»

عمر خان گفت: «نه پدر! که فقط باقلوا با دو سه قالب کرم و چند عدد نان و مربا و نوتلا، دو سه تا بستنی و آب انار و کلم و فربزه و دوغ و خیار و دو سه مشت آب نبات و شکلات و پنک و نوشمک و پشمک و یک کاسه فستجان، پس از آن با سس خردل، دو سه تا پرس فلافل زده‌ام تا مثلاً سوخت به مغزم برسانم که پو این نابغه‌ها درس بفخوانم.»

مرد عطاری سه گالن همه هم پر، عرق شاه‌تره و هارشترا با دو سه پاکت سمن و پونه و آویشن و بابونه و ده من برگ و رازک و اسفزه و مرزه، سه رقم کاسنی و نسترن و برگ گون با دو سه من پوره عنب و گل قاصدک و جلیک مرداب به او داد و بغرمود که جانم مرشد را به جز این چاره نرانم.



خا خدا

از همان بچگی دلم می‌خواست
روزی از مدرسه فرار کنم
جای تفصیل علم توی کلاس
بروم توی شهر کار کنم

با خودم در کلاس می‌گفتم
فب به ما چه که جلگه و رخ پیست
فب به ما چه مغول چه‌ها می‌کرد
فب به ما چه وظیفه مخ پیست

صبح تا عصر مدرسم می‌گفت:
پسرم عصر، عصر تکنولوژی‌ست
فکر آینده باش خرمند
سعی کن تا فقط بگیری بیست

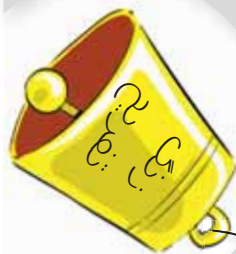
گوشم از هر نصیحتی پر بود
کار خود را همیشه می‌کردم
ولی افسوس هر کجا رفتم
هرچه کردم فقط بز آوردم

کل سرمایه را هدر دادم
پول‌ها بال و پر در آوردم
از من بی سوار نامردان
تا که می‌شد پدر در آوردم

نه مکانیکی و نه نانوائی
نه مسافر کشی نه بنایی
کار من توی هیچ جا نگرخت
وصل ماندم به جیب بابایی

نه سواری نه مرفه‌ای، حالا
صبح تا شب همیشه می‌کوشم
بروم توی مترو زیر فشار
کش و جوراب نانو بغروشم

کاش من در کلاس می‌ماندم
کاش من با سواد می‌بودم
من اگر درس فوآنده بودم، حال
توی این وضع، شاد می‌بودم



شهر بازی با کلاس

مصطفی اراکی

عمو جانم، غیبتش نباشد، از هر چیزی برای آموزشی استفاده می‌کند؛ مثلاً دیروز که با او و بچه‌هایش رفته بودم شهر بازی، وقتی از روی پرچ فلک پایین آمدیم، گفت: «بچه‌ها، زندگی مثل همین پرچ فلک؛ هی می‌پرده و ما گاهی بالا می‌رویم و گاهی پایین. وقتی پایین هستیم نباید ناامید بشیم چون امکان بالارفتن وجود دارد.»

بعد هم که از روی سرسره لیز می‌فودیم و پایین آمدیم، عمو جان را مقابل خود دیدیم که گفت: «بینید بچه‌ها، زندگی مثل همین سرسره است؛ یعنی بعد از هر سربالایی به سرازیری می‌رسیم.» بالا فره زن عمویم از کوره در رفت و به عمویم گفت: «بزار بچه‌ها از بازی لذت ببرن.» عمویم با شنیدن کلمه بازی گفت: «اتفاقاً به نکته خوبی اشاره شد؛ بازی. بینید بچه‌ها، زندگی یه بازی؛ یه بازی که برد و باخت دارد. جوهره بازی همین.»

وقتی داشتیم برمی‌گشتیم، مس زنگ تفریح را داشتیم که عمویم گفت که به ماه نگاه کنیم. می‌دانستم که می‌خواهد درس جدیدی بدهد. در حال راه رفتن، داشتم به ماه نگاه می‌کردم که با کله در چاله‌ای افتادم. عمویم بالای سرم آمد و گفت: «لازمه که آدم بعضی وقت‌ها در

چاله بیفته تا دیگران رو بشناسه. ببینه کی بی تفاوت از کنارش رد می‌شه و کی دستش رو می‌گیره.»

فلاصه با وجود عمو جان، شهر بازی رفتن ما بیشتر به یک اردوی آموزشی شبیه شد.



● آقای مشاور سلام. راستش من اصلاً بچه ترسویی نیستم، اما الان مدتی است شب‌ها احساس می‌کنم یک موجود ترسناک و عجیب، روی تفتی که من زیرش می‌خوابم وجود دارد. این موضوع را به مادرم گفتم، ولی او به من فندید و گفت این‌طور ترس‌ها را نباید جدی گرفت و مال قهقهه‌هاست... اما من که احساس می‌کردم شب‌ها یک موجودی با سروصدا می‌آید و روی تفتم می‌خوابد، به فودم جرئت دادم و از زیر تفت سرک کشیدم و دیدم بله... یک موجود عجیب با دو پا و دو تا چشم و یک دماغ، بالای تفت من خوابیده و فروپف می‌کند! به نظر شما من خیالاتی شدم؟ ارادتمند، بچه‌غول ساکن زیر تفت

مشاور: بچه‌غول عزیز، چرا دروغ؟ اصلاً فود من هم تا فودادن این پیام شما فکر می‌کردم ما برای بچه‌غول‌هایی که زیر تفت‌خواب ما زندگی می‌کنند، قالی‌بندی است ولی الان راستش کمی ترسیدم! آن موجودی که روی تفت دیدی یک بچه آدم است که اتفاقاً او هم در تاریکی از وجود شما زیر تفتش ناراحت است و می‌ترسد. فلاصه که بهتر است به جای اینکه شما از او و او از شما بترسد، با هم دوست شوید و سعی کنید این دو روز دنیا را با دوستی و رفاقت و فوپی و فوشی به سر ببرید!



علی زراخاندوز

پول مول

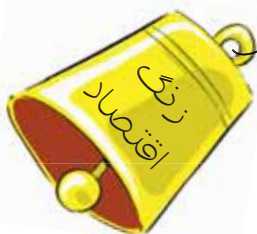
در ابتدا، بشر کالا را با کالا معامله می‌کرد. مثلاً پلی استیشین چهار پرو را می‌داد و به‌پایش یک گوشی هشت‌هسته‌ای پلاس می‌گرفت. پس از مدتی کالاهاایی که ارزش بیشتری داشتند کلم پول را پیدا کردند. برای مثال، در یونان قریم، کو و در سرلانکا، قیل کلم پول را داشت و به تبع بانکشان هم گوداری بود.

این دو عزیز در کیف پولشان یا نمی‌شدند؛ به همین دلیل، اولین بار در بین‌النهرین از طلا و نقره سکه ضرب کردند.

با رواج اسکناس، بانکری‌ها در اعماق وهور خود با یکدیگر و دست‌افشانی کردند. به‌طور متوسط سه هزار نوع بانکری در هتل اسکناس اقامت دارند. همان‌جا به دنیا می‌آیند، دنبال کار می‌گردند، از دواچ می‌کنند و از همان‌جا به ربار باقی می‌مانند.

کسانی که اسکناس دارند، می‌توانند با همان آتی‌بی‌ویک بفروشند. البته بانکری‌هایی هم در پول لاف‌خیز هستند که در برابر آتی‌بی‌ویک‌ها مقاومت می‌کنند؛ مثلاً استفیلیوکوس اورئوس که بستگان سببی و نسبی و خود صابیش را با سر نریبیتی و باب استغنی پیوند می‌زنند.

بانکری‌ها از اسکناس به‌عنوان تاکسی هم استفاده می‌کنند و بین آن‌ها دست‌به‌دست می‌شوند تا در فرستی مناسب، وارد برن شده، دست‌به‌کار شوند و با کلیوهای سفید «کال آو ریوتی» بازی کنند. به همین دلیل، پس از دست‌زدن به اسکناس عتفا دست‌هایمان را خوب بشوئیم؛ مگر آنکه از سلامتی‌مان دست‌شسته باشیم.



شنگول، گوشی به‌دست، در طویله منگول را باز می‌کند: منگول: «شنگول! هزار بار گفتم وقتی وارد اتاق کسی می‌شی شَم مبارک رو به در بکوب یا به بچ ریزی بکن. باید به هریم فصوصی افراد احترام بزاری.» شنگول: «عزیزم، من و شما دیگه این قدر معروف شدیم که هریم فصوصی نداریم. همه پی‌مون عمومی؛ مثل شغالول پسر چهارمیه (دایی شغال، رفته بازنگر شده و کل جنگل دربارش حرف می‌زنن. بیا ببین. همین الان به کلیپ از فروپف کردنش پخش شده شصت میلیون بازدید داشته و همه بچه‌ها وقتی به هم می‌رسن ادای فروپفش رو درمی‌آرن می‌فندن. منگول: «این کارها درست نیست. خودت دوس داری اون قضیه هفته پیش فیلمش پخش بشه هر جا بری بهت بفندن و درباره دسته یونجه‌ای که به آب داری صحبت کنن؟» شنگول کمی فکر می‌کند و پاسخ می‌دهد: «هالا تو هم از من به نقطه ضعف داری می‌گیر بره بهش. اون فقط به اشتباه محاسباتی بود. ولی به نظرم می‌شه به نیمه پر کاهرون هم توجه کرد. معروفیت چیز خوبیه. هر جا می‌ری بهت توجه می‌کنن و می‌آرن باهات عکس می‌گیرن.»

منگول: «شهرت هم به مدت کمی جالب و خوبه؛ بعرض دیگه تکراری می‌شه و فقط کافیه به چیز کوچیک از زندگی در بیار تا بابات رو در بیارن. همون بازنگر معروفه؛ شیش ماه تو همه طویله‌ها درباره جراثدنش بحث بود. همه شافشون تو زندگی بیچاره بود و تحلیل می‌کردن.»

شنگول: «اون که دیگه تکراری شده. ببین به ویدئوی جدید همین الان برام اومد تیتزش اینته: آیا پسر شجاع پشت پرده واردات میل پرده فاسد است؟!»

صابر قدیمی



شب یلدرای مجازی

علیرضا لبیش



سمیرا:

بچه‌ها امشب شب یلدراست. برنامه تون چیه؟



شهرزاد:

ما می‌ریم فونته پدر بزرگم دور کرسی می‌شینیم؛ با همه فامیل. پدر بزرگ تا صبح قصه می‌گه و شعر حافظ می‌فونه و ما آفیل و هندوانه و انار می‌خوریم.



شیرین:

تو دوباره زیاد نشستنی پای برنامه‌های تلویزیون، تفیلت کل کرد.



آتنا:

من که تا صبح با داداشم و بابام پلی‌استیشن بازی می‌کنیم و تفرقه می‌خوریم.



صفورا:

من به سری عکس‌های باحال سفره شب یلدا رو سرچ کردم که می‌ذارم توی فضای مجازی. می‌گم سفره فودمونه. مامان و بابام هم همین کار رو می‌کنن. هرکی توی گوشی خودش شب یلدا می‌گیره.



مینا:

من می‌فوام تا صبح درس بفونم. یه دقیقه بیشتر از شب‌های دیگه می‌تونم درس بفونم.



الیه:

تو نمی‌فواد این شب هم درس بفونی. بفوا بی‌سودش بیشتره.



شیم:

من می‌فوام تا فود صبح آفیل و هندوانه و ساندویچ بفورم. امشب می‌تونم یه دقیقه بیشتر از شب‌های دیگه غذا بفورم.



الیه:

مواظب باش سفره رو نفوری.



الهام:

من امشب تا فود صبح به بقری می‌پسیم و ارزش جدا نمی‌شم.



الیه:

قهومان زندگی من مفتوح بقریه.



سمیرا:

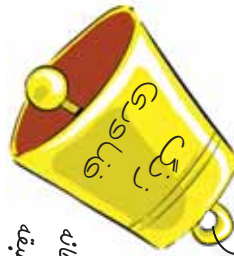
ما به گروه مجازی خانواده‌گی داریم که شب یلدا قراره تا صبح همه توی گروه باشیم و آفیل مجازی و هندوانه و انار مجازی بفوریم و دور کرسی مجازی غزل‌هایی رو بفونیم که حافظ برای عشق مجازی گفته.

الیه:

عجب جمع خانواده‌گی واقعی‌ای!



داس آنلاین



بیل و فرغون و داس هم داریم
عطر گل های یاس هم داریم

پنر وقت است توی مدرسه ها
ای دی اس ال پلاس هم داریم

پنر کلاس علوم و دینی و فیر
تبلتی بالکلاس هم داریم

با مدیر و معلم و ناظم
در مجازی تماس هم داریم

کفش و جوراب نانو و کیف
پنر دستی لباس هم داریم

دافل بوغه های مدرسه مان
برگر و کالباس هم داریم

تازه فهمیده ایم توی بدن
غده پانکراس هم داریم

موقع درس و مشق توی کلاس
گاه گاهی هواس هم داریم

اکثراً اهل کوششیم و تلاش
لشکری آس و پاس هم داریم

ما از آموزشات آنلاین و
امتحان هراس هم داریم

هی دعا می کنیم بابت آن
از شما التماس دعا هم داریم



بالایت را داریم، بالینیت را هم داریم

ماهیانه ها، هفته ها، روزها، ساعت ها، دقیقه ها، ثانیه ها، برای گرفتن پشیری به در خانه ای رفت، ماهیانه

از روی نام به کرا گفت: «هیف که بالا هستیم، اگر طبقه

«ا»

زیرین بودم تنها به تو پشیری می دارم»

روز بعد کرا دوباره به در همان خانه رفت، ماهیانه

این بار در در طبقه پشیری بالا بودم، به تو پشیری می دارم»

کرا گفت: «هم بالاایت را داریم و هم بالینیت را»



کرتک شما را پشیرن خورد»



در همین همین نگهبانان نانوا را هم آوردند.

وزیر دستور داد که مرد را به فلک بستند و با چوب به کف پای

آمره است»

فردا نگهبانی آمد و گفت: «کسی را که دیروز افسار کرده بودید،

کرده بود. گفت: فردا صبح نانوا را هم بیاورند تا تنبیه کند.

شب وزیر دستور داد که فردا پشیری بیاورند و پنبه های

بیشیر کرتک شما را علاج خورد

• لطیفه هایی از امثال حکم دهخدا

پقندر این قدری، دیگ آن قدری می فواهد

دو نفر برای هم لاف می زدند و خالی می بستند.

اولی گفت: «در شور ما دیگ هایی به اندازه یک خانه می سازند.»

دومی گفت: «در روستای ما پقندر هایی به اندازه ده تن

برداشت می کنند.»

اولی گفت: «در ونگوا این پقندر ها را کیا می پزند؟»

دومی جواب داد: «داخل دیگ های شور شما»



مصوبات شورای دانش‌آموزی

• روح‌الله احمدی
• تصویرگر: نگین حقیه



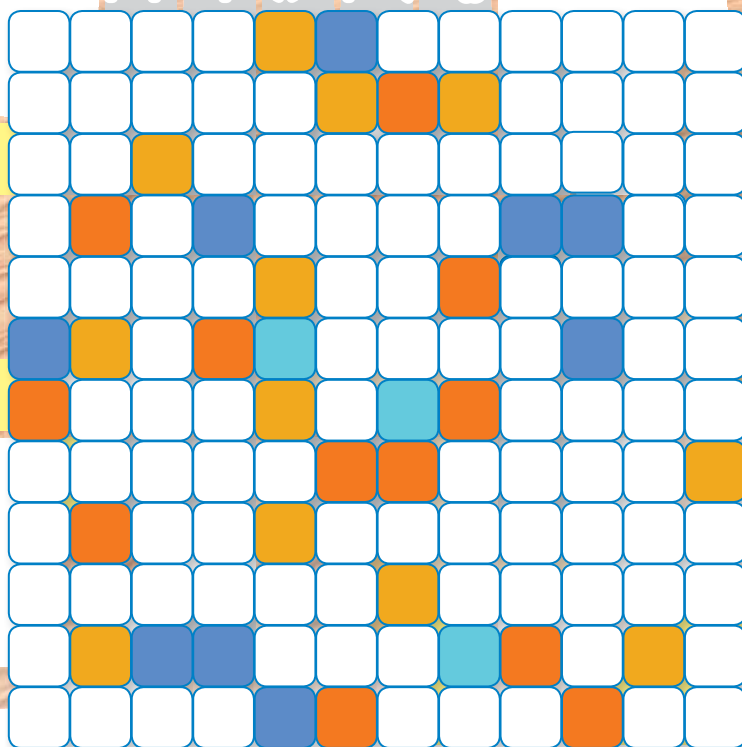
جلسه شورای دانش‌آموزی
دبیرستان فرهنگ گستران
فلاق

دستور جلسه:
۱. رفع مشکل کمبود رفت‌وآوینز
و فضای آوینز ان‌کردن‌کاپشن
در فصل زمستان
۲. امیای فرهنگ‌های زیبای
قدیمی در محیط کلاس
۳. ابداع روش‌های تنبیهی
چرید برای دانش‌آموزان
درس نفوان





۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



افقی

۱. شخصی که همه فکر و ذکرش مسائل دنیوی و نفسانیات است. لباس بلند گشاد و آستین‌دار. ۲. فلانی - نیروی جاذبه. ۳. فردی که مدام رفقاییش را تغییر می‌دهد - حرف ندا ۴. چیزی که به وسیله آن ظرف مسی و برنجی را جوش می‌دهند. ۵. دعای زیر لب - صد مترمربع - نوعی میمون. ۶. عامل وراثت - یک هزارم ۷. بافنده جامه - خالص. ۸. پیشوا - شهری که امام خمینی (ره) قبل از عزیمت به ایران ساکن بودند. ۹. تنظیم کننده قندخون - سطح بیابان را پوشانده است. ۱۰. ضرر و زیان - فردی که بدون حضور در محل کار، وظایفش را انجام می‌دهد. ۱۱. درازترین استخوان بدن انسان. ۱۲. موضوع داستان به زبان انگلیسی - سوره‌ای که دو بسم الله دارد - آیه الکرسی در این سوره آمده است.

عمودی

۱. سبک‌ترین عنصر - دنیا مرزعه... است. ۲. تسهیلات بانکی - انقلاب صنعتی در غرب. ۳. بعضی‌ها مزاجشان این چنین است. خودداری کردن از نوشیدن و خوردن ۴. یکی از امپراتوری‌های باستان - دو زاویه کنار هم را می‌گویند. ۵. پهلوان - نام یکی از بانک‌ها ۶. غیرممکن - فرمان اتومبیل ۷. تحناتی - یکی از حالات اسم که منادی واقع شود. ۸. دهنه و افسار اسب. کامیونت ۹. ساختمان بلندمرتبه. حرفه‌اش چاپ و نشر کتاب است. ۱۰. تکرار یک حرف - الوان اما با یک حرف غلط در آخر. ۱۱. بلندترین قله شیرکوه - یکی از حروف الفبای انگلیسی. ۱۲. بیدار - مدافعان حرم در این کشور هم با تکفیری‌های داعش مبارزه کردند.

بخش ۱: معرفی

گزینه‌هایی که پیش از انتخاب رشته حتماً باید به آن‌ها فکر کرده باشیم.

امیرمحمد باقری: امیرمحمد پایه هفتم است. او فقط به اندازه جواب دادن به یک سؤال پیش ما بود. زبان انگلیسی‌اش خوب نیست، اما تصمیم گرفته زبان بخواند. به نظرش کلاس‌های زبان انگلیسی نسبت به بقیه کلاس‌ها مفرح‌تر هستند. آدم را علاقه‌مند می‌کنند و همین کافی است که امیرمحمد تصمیم بگیرد تا در این رشته تحصیل کند.



آرین ابراهیمیان: آرین پایه نهم است. از بچگی عاشق ماشین بوده و حالا هم دلش می‌خواهد از همان عشق دوران کودکی‌اش کسب درآمد کند. موضوعات حفظی در ذهنش نمی‌مانند و به همین دلیل فکر می‌کند ماندنش در مدرسه وقت‌گذراندن الکی است. یاد گرفتن موضوعات، بدون تجربه کردن آن‌ها برای آرین سخت است. دوست دارد خودش از پس کارهای خودش بر بیاید و هر بار نمره کم می‌گیرد. احساس می‌کند به درد درس خواندن نمی‌خورد و لحظه‌شماری می‌کند این چند ماه بگذرد تا با خیال راحت پرونده حفظیات را ببندد و وارد هنرستان فنی بشود.



آرشام گودرزی: آرشام پایه دهم است. با اینکه فکر می‌کند ترجیح همهٔ پسرهای هم‌سن و سال او بازی است، ولی باور دارد به‌صورت موقت هم شده باید پا روی ترجیحاتش بگذارد و با آینده‌نگری، رشته‌اش را انتخاب کند. او ریاضی را به این دلیل انتخاب کرده تا اگر به‌مرور علاقه‌اش تغییر کرد، راه بازگشت داشته باشد و مثلاً بتواند به انسانی یا فنی تغییر رشته دهد. نجوم را دوست دارد و جدای از آن عاشق آشپزی کردن است؛ رشته‌ای که فقط در هنرستان‌های کار دانش امکان ادامه تحصیل دارد.



امیرحسین بدیعی: امیر پایه دهم است. از کلاس اول و دوم دبستان، ریاضی را بهتر از اجتماعی و درس‌های حفظ‌کردنی یاد می‌گرفته و به همین دلیل، با وجود اینکه نویسندگی و حقوق را هم دوست دارد، فکر می‌کند احتمال موفقیتش در رشتهٔ ریاضی بیشتر است. حالا او تصمیم دارد معلم ریاضی بشود.



فرزاد رخشان مهر: فرزاد پایه دهم است. پدر و مادرش پزشک هستند و چاره‌ای ندارد به‌جز اینکه در رشتهٔ تجربی ادامه تحصیل بدهد. اما مدتی است، یکهویی، به فیلم‌سازی علاقه‌مند شده. فیلم ساخته، کلاس می‌رود، معلم‌ها در مدرسه حمایتش می‌کنند و با هنری‌ها نشست‌وبرخاست دارد. با همهٔ این‌ها هنوز نتوانسته خانواده‌اش را راضی کند که بی‌خیال رشتهٔ تجربی بشوند.



رامید جواهرچی: رامید پایه نهم است. یک عموی جوان دارد که همیشه سرش داخل رایانه بوده و باعث شده او از رایانه خوشش بیاید. از تکراری بودن طرح درس‌های مدرسه بیزار است و فضای بازی‌های رایانه‌ای را به دلیل تنوعشان دوست دارد. رامید بعد از سروکله‌زدن با نرم‌افزارها زبانش قوی شده و کدنویسی بازی‌سازی را هم یاد گرفته. به‌نظر او آدم‌ها در فضای بازی، استقلال بیشتری را تجربه می‌کنند و برای همین فعلاً تصمیم دارد در رشتهٔ ریاضی بماند و بازی‌ساز بشود.



رامتین جواهرچی: رامتین برادر دوقلوی رامید است. الکی الکی پنج بار رایانهٔ خانه‌شان را سوزانده تا تدوین و فتوشاپ و کار با نرم‌افزارهای سرگرم‌کننده را یاد بگیرد. از اینکه خانواده برایش محیطی فراهم کرده‌اند که بتواند شکست و پیروزی را تجربه کند راضی است و به‌احتمال زیاد او هم ریاضی می‌خواند. هرچند هنوز خیلی جدی به این موضوع فکر نکرده که قرار است چه کار بکند.



برای نوشتن مقاله‌ای خوب، تحقیقی علمی یا

حتی انتخاب کردن، پیش از هر چیز سؤال‌ها اهمیت دارند. چرا

سبب به زمین افتاد و به آسمان نرفت؟ این سؤالی است که نیوتن را به کشف جاذبه، باقی مخترعان و مکتشفان را به شناخت نیوتن و نمرهٔ علوم یک دانش‌آموز را به همان سببی که از درخت افتاده بود وصل می‌کند! سؤال‌ها قدم‌به‌قدم در مشخص شدن ادامهٔ مسیر شما نقش دارند.

چرا درس می‌خوانید؟ چرا از یک درس متنفرید و در عوض، عاشق یک درس دیگر

هستید؟ هنگامی که یک رشته را انتخاب می‌کنید، حواستان به بقیه دوستانتان هم هست؟

چرا یکی ریاضی فیزیک را انتخاب می‌کند، یکی تجربی را؟ فرق راهنمایی

خوب و راهنمایی بد چیست؟ چرا به رشته‌های کار دانش

می‌گویند بی‌کلاس؟ بچه‌های انسانی یا هنر چه

شکلی‌اند؟ چرا تجربی رشته محبوبی شده؟

ارزش‌گذاری‌ها، انتخاب‌های خوب و بد از

کجا می‌آیند؟ اصلاً به‌قول سهراب گل

شیدر چه کم از لالهٔ قرمز دارد و چرا

در قفس هیچ‌کسی کرکس نیست؟

انتخاب رشته به معجزه نیازی ندارد.

از آسمان وحی نشده که حتماً باید

در یکی و فقط یکی از این رشته‌ها درس

بخوانید. در این شماره با فرزاد، امیرحسین،

امیر محمد، آرشام، رامید، رامتین و آرین

گفت‌وگومی کنیم تا بفهمیم اهمیت این سؤال‌های

بی‌ربط به انتخاب رشته چیست؟ چرا تا

الان هیچ‌کدام از این سؤال‌ها برای

ما پیش نیامده و چرا خیلی قاطع

انتخاب کردیم که فقط در فلان

رشته درس بخوانیم؟ این صفحه

را تا آخر دادم‌ماه دنبال کنید. حتی در

همین مرحلهٔ اول هم جواب‌های

بچه‌ها عجیب و غریب بود!

سؤال‌های بی‌جواب!

بخش ۲: سؤال‌ها

چرا باید درباره‌ی علایقمان از خودمان سؤال پرسیم ؟

رشته‌ها و جامعه عوض شده باشد؛ شاید حتی خود ما هم تغییر کرده باشیم. به نظر من اگر با علاقه انتخاب رشته نکنیم، بعداً دچار مشکل می‌شویم؛ یعنی حتی برای زندگی غیرکاری، رفت‌وآمد در جامعه، حرف‌زدن با خانواده هم بی‌عصب و کم‌حوصله و بیمار خواهیم بود.

آرین: از دبستان تا حالا همیشه تئوری به ما گفته‌اند «نه گفتن»، «انتخاب کردن» و این چیزها مهم است ولی موقعیتی پیش نیامده که مجبور به انتخاب باشیم و از خودمان سؤال پرسیم. وقتی کمی اطلاعات درباره‌ی چیزی داشته باشیم، خودبه‌خود از مرحله‌ی بعدش هم می‌پرسیم. مثلاً در فلان رشته اگر اوضاع این‌طوری که من فکر می‌کنم نیست، چطوری است؟ آدم‌هایی که مثل من فکر می‌کردند به چه دوراهی‌هایی خوردند؟ چه انتخاب‌هایی سر راهشان بوده؟ هر انتخاب چه نتیجه‌ای داشته؟ سؤال پرسیدن از روی هوا نمی‌آید. استفاده از تجربه‌ی آدم‌هایی که، مثلاً در اینستاگرام، درباره‌ی درس‌خواندن و کار کردنشان نوشتند، آسان‌تر است. شاید چون چیزی که از گذشته‌شان بازگو می‌کنند، بیشتر شبیه اعتراف است نه پند و اندرز!

امیرحسین: الان چون کسی کتاب نمی‌خواند و اطلاعات کتاب‌ها هم نسبت به سرعت تغییرات، خیلی جدید نیست هر کسی سعی کرده یک‌جوری این نقص را جبران کند. خیلی‌ها همه‌ی اطلاعات را کیسولی‌شده و در پاورپوینت دست‌دانش‌آموز می‌دهند. این روش برای بعضی از بچه‌ها مفید بوده، ولی من خیلی با مطالب این‌طوری علمی ارتباط نمی‌گیرم؛ سبک خاطره را بیشتر دوست دارم. اینکه یکی از تجربه‌های شخصی‌اش بگوید تا شنیداری هم که شده باب گفت‌وگو بین بچه‌ها باز بشود و بفهمیم اصلاً چه انتخاب‌های جایگزینی به‌جز چیزی که همیشه فکر می‌کردیم داریم؟ حتی اگر گفت‌وگو هم نکنیم، بیشتر دوست دارم درباره‌ی چالش آدم‌هایی که در این رشته‌ها تحصیل کرده‌اند بشنوم و خودِ بزرگ‌شده‌ام را به‌جای آن‌ها بگذارم.

رامبد: از اول دبستان تا حالا همیشه بقیه به‌جای ما تصمیم گرفتند؛ اینکه چه مدرسه‌ای برویم، چه امکاناتی در دسترسمان باشد و حتی اینکه اجازه داشته باشیم سراغ علاقه‌مان برویم. هدایت تحصیلی اولین جایی است که ما باید انتخاب کنیم با اینکه انتخاب کردن را بلد نیستیم!

انتخاب کردن برای ما عادی شده چون راحت‌ترین چیزی را که در دسترس است بدون فکر انتخاب می‌کنیم و همین‌طوری تا ته ماجرا ادامه می‌دهیم تا نمره‌های بهتری بگیریم و خانواده به ما افتخار کنند. مثلاً من فکر می‌کنم خب چون کار با رایانه را بلدم پس باید ریاضی بخوانم اما چیزی از اینکه در رشته‌های دیگر چه خبر است نمی‌دانم. شاید اگر درباره‌ی بقیه‌ی رشته‌ها هم بدانیم حاضر باشیم سختی بیشتری بکشیم و چیزهای جدیدتری یاد بگیریم. اما مثلاً من خجالتی‌ام و فکر می‌کنم، حالا که هیچی درباره‌ی تجربی نمی‌دانم، ممکن است بچه‌ها یا حتی بزرگ‌ترها برای سؤال پرسیدنم را دست بگیرند و مسخره‌ام کنند. باز خدا را شکر خوبی گوگل این است که کسی را مسخره نمی‌کند و آدم با خیال راحت سؤال‌هایش را می‌پرسد.

آرشام: الان خیلی‌ها دیگر به‌دلیل علاقه سراغ درس‌های نظری نمی‌روند. بعد از شنیدن کلیشه‌های رایج درباره‌ی انتخاب رشته، می‌گویند خب می‌روم ریاضی یا خب می‌روم تجربی. انتخابشان هم به صلاح‌دید یا حتی اجبار مدرسه و خانواده بوده است. مثلاً فکر کردیم بقیه بیشتر از ما تجربه دارند و صلاحمان را می‌خواهند و گفتیم هر چیزی که بقیه گفتند قبول. کمی هم به این دلیل است که حوصله نمی‌کنیم سؤال پرسیم و بلد نیستیم درست درباره‌ی رشته‌ها پرس‌وجو کنیم. همیشه یک برنامه‌ی تکراری در همه‌ی مقاطع داشتیم و همه همان سؤال‌های تکراری را پرسیدیم و مشاورها و خانواده هم همان جواب‌های قدیمی را دادند. با اینکه شاید شرایط





مشاور خوب باید چه شکلی باشد ؟

بشناسد و توانایی‌هایم را بر اساس خوابیدنم قضاوت نکند.

آرشام: من و فرزاد باهم فیلم ساختیم. من خیلی هم علاقه به فیلم‌سازی نداشتم ولی حمایتش کردم. فرزاد هم بعضی وقت‌ها شب امتحان می‌آید خانه ما تا فرضاً با هم ریاضی بخوانیم. من درکش می‌کنم که او علاقه‌ای به این درس ندارد؛ اما از دید بعضی از بزرگ‌ترها (چه معلم‌ها و چه والدین) اگر به یک درس خاص علاقه نداشته باشیم و نتیجه مطلوب آن‌ها را نگیریم، انگار خراب کردیم!

فرزاد: ما معلمی داشتیم که تا پارسال ازش خوشم نمی‌آمد. خیلی سختگیر بود، اما الان که فکر می‌کنم بیشتر از معلم‌های جوان دوستش دارم. در سطح یک استاد دانشگاه درس می‌داد. بچه‌ها و کارش را جدی گرفته بود. سر کلاسش احساس مهم‌بودن می‌کردی. در پایه‌های پایین‌تر بچه‌ها معلم‌های جوانی را که اهل بگویند باشند بیشتر دوست دارند. هر سن به مشاور متناسب با همان رده سنی نیاز دارد.

امیر: من هم مثل آرشام فکر می‌کنم لازم نیست مشاورها الکی اصرار کنند یک رشته خیلی پول‌ساز است و یک رشته نیست. حتی اگر باورمان هم بشود که بازار کار فلان رشته خوب است و اصلاً پزشکی در ژن ماست، همین رقابت برای رسیدن به رشته پول‌ساز همه‌چیز را وابسته به کنکور می‌کند. دلیلی ندارد چند سال، شب‌وروز، برای قبولی در یک رشته استرس داشته باشیم. بدون این تبلیغ‌ها و فشارها هم می‌شود در رشته‌های خوب قبول شد.

آرین: از اینکه برای بعضی رشته‌ها کلاس می‌گذارند و به بقیه رشته‌ها بی‌احترامی می‌کنند خوشم نمی‌آید. به نظر من اینکه فقط به دلیل باکلاس بودن، یک رشته را انتخاب کنیم حتی عاقلانه هم نیست. هر وقت هر کاری را انجام دادیم و پله پله پیش بردیم و دیدیم در عمل حاضریم سختی‌هایش را قبول کنیم یعنی دوستش داریم. مشاور باید همین موضوع را تشخیص بدهد.

فرزاد: معلم‌های خوب، بی‌خودی به چیزی که نیستی امیدوارت نمی‌کنند. بازار یاب نیستند و با توجه به چیزی که هستی و واقعاً استعدادش را داری نظر می‌دهند. مثلاً خود من مطمئنم استعداد ریاضی ندارم، اما از فلان مؤسسه برای پدرم پیامک آمده بود که فرزند شما استعداد درخشان شده و بی‌خودی چهارمیلیون از پدرم و یک پنجشنبه و جمعه از وقت من را گرفتند که ثابت کنند چیزی که نیستم هستم!

رامتین: به نظر من مشاور درست‌وحسابی کسی را تخریب نمی‌کند که مثلاً به خاطر چند تا نمرة بد یا رفتاری که یک روزی از آدم دیده، کلاً بگوید به درد فلان رشته نمی‌خوری و تمام.

آرشام: من فکر می‌کنم خانواده‌ها بیشتر احساسی مشورت می‌دهند و مشاورهای مدرسه از روی منطق و عقل. مثلاً خانواده بر اساس تصور بیست سال قبلش از یک رشته فکر می‌کند هنوز هم فلان رشته کلاس دارد و بهمان رشته بی‌آخر و عاقبت است. دکتر سمیعی را می‌گذارند کنار آشپزی و مقایسه می‌کنند. من عاشق آشپزی‌ام. خب دکتر سمیعی هم عاشق جراحی مغز و اعصاب بوده و دلش می‌خواست بهترین باشد. نباید جایگاه این دو رشته را با هم مقایسه کنند. شاید من رؤیای بزرگ و آن‌قدر دور و درازی در سرم نداشته باشم. بیشتر خانواده‌ها و مدارس به بچه‌هایی که کار دانش می‌خوانند برچسب کارگر باسواد زدند. خانواده‌ها که هیچ، فکر کنم حتی خیلی از معلم‌ها هم ندانند الان چقدر رشته‌های کار دانش جدید و متفاوت داریم. همین موضوع هم باعث شده بچه‌ها در رشته‌های مختلف پخش نشوند و الان رقابت و تراکم و احتمالاً بعدها هم بیکاری به وجود بیاید.

رامبد: خانه که باشم کسی خیلی متوجه عملکردم نمی‌شود. واقعاً هم بیشتر روز یا سر کلاسیم و یا آن‌قدر که با بچه‌ها حرف می‌زنیم از علایقمان برای خانواده نگفتیم. خود من اگر خانه باشم، بیشتر یا خوابم یا بازی می‌کنم. برای همین فکر می‌کنم باید با کسی مشورت کرد که عملکرد و استعدادهای من را بیشتر

تہمت

جوان موفرفری مثل معرکہ گیرہا در میدان چرخ زد و گفت:
«این جوری راہ می رود.» بعد یک پایش را خم کرد و تنش را بہ جلو و عقب حرکت داد. لنگان لنگان راہ رفت و ادای راہ رفتن او را در آورد.
کسانی کہ زیر سایہ دیوار نشستہ بودند خندیدند؛ حتی صدای خندہ چند پسر و دختر کوچک کہ بین جمعیت نشستہ بودند بلند شد. جوان موفرفری ایستاد و گفت: «حالا این آدم چُلاق وقتی راہ می رود و حرف می زند خیلی خندہ دار تر و زشت تر می شود.»

دوبارہ لنگان لنگان، ہی کوتاہ و بلند شد و راہ رفت. بعد دستش را بہ ہوا بلند کرد و دهنش را کج کرد و ادای حرف زدن او را در آورد.
دوبارہ صدای خندہ بزرگ ترہا و کوچک ترہا فضا را پر کرد. در ہمین موقع، امام حسین (ع) از راہ رسیدند و کنار جمعیت ایستادند. یکی از نوجوان ہا نگاہ کرد و امام را کنار خودش دید و گفت: «مولای من، این جوان را می بینید، ادای ہمسایہ ما را در می آورد. آخر او کہ تقصیری ندارد؛ مادرزادی یک پایش کوتاہ تر از پای دیگرش است. خدا را خوش نمی آید کہ این جوری مسخرہ اش کنند.»

جوان موفرفری دوبارہ ایستاد و رو بہ جمعیت کرد: «حالا یک چیز دیگر... این آدم لنگ روی زمین ہموار این جوری راہ می رود. یک بار با او بہ کویہ رفتہ بودم خیلی دیدنی بود، خیلی خندیدم. آن پای کوتاہش وقتی بہ زمین می رسید، انگار می خواست بہ یک طرف بیفتد. این جوری...»

– آہای چہ می کنی؟!

جوان موفرفری ایستاد و بہ طرف صدا چرخید. جمعیت ہم بہ صاحب صدا نگاہ کردند. امام حسین (ع) بودند کہ با خشم و ناراحتی بہ جوان موفرفری نگاہ می کردند.
جوان جلو آمد و گفت: «هیچ! دارم ادای فلانی را در می آورم. می خواستم کمی این مردم را سرگرم کنم و بخندانم.»
امام فرمودند: «آیا دوست داری عیب تو را ہم پشت سرت بگویند و بہ تو بخندند؟!»
– نہ!

– پس چرا از دیگران عیب جویی می کنی؟ زبانت را از بدگویی و غیبت نگہ دار. غیبت کنندہ خوراک سگ های جہنم است.
– یا ابا عبد اللہ! معذرت می خواهم... عفوبفر مایید!

– از من معذرت می خواهی؟ تو آبروی مرا نریختہ ای؛ از آن کہ آبرویش را ریختہ ای معذرت بخواہ!
امام این را گفتند و خواستند کہ از آنجا بگذرند. یک نفر گفت: «آقا، ببخشید کہ متوجہ شما نشدید؛ کمی پیش ما بمانید. کارهای این جوان را بہ دل نگیرید؛ اشتباہ کرد.»

امام حسین (ع) در حالی کہ دور می شدند، گفتند: «بارہا از پدرم شنیدم کہ فرمودند "شنوندہ غیبت نیز در گناہ غیبت کنندہ شریک است"»



منابع:
علامہ مجلسی، تاریخ چہارہدہ معصومہ (ع).
سیدہاشم رسولی محلاتی، زندگانی امام حسین (ع).

برای اینکه شیرینی‌ها
رنگارنگ باشد، می‌توانی
از رنگ خوراکی
استفاده کنی.

برای تهیه پودر بادام،
بادام‌ها را حدود سه ساعت
خیس کن، سپس پوست آن را
بکن و روی پارچه تمیزی پهن
را همراه شکر در آسیاب بریز
تا کاملاً به شکل
پودر درآید.

نوش جان



توت بادامی

مواد لازم:

- پودر بادام، ۱۰۰ گرم
- شکر، ۱۰۰ گرم
- شکر دانه درشت، کمی برای غلظاندن
- پودر هل، ۱ قاشق چای خوری
- گلاب، به مقدار لازم
- شریت آلبالو، به مقدار لازم

روش تهیه:

- پودر بادام و پودر هل را با هم مخلوط کن.
- بعد شربت آلبالو را کم‌کم روی مخلوط بریز تا به شکل خمیر درآید. یک‌دفعه شربت را اضافه نکن تا خمیر شل نشود.
- یک توپ کوچک از خمیر بردار و آن را به شکل توت درست کن.
- حالا توت‌ها را در شکر بغلطان و در ظرف مناسب بچین.



آب جوش بدون شعله



چطور می‌توان آب را به جوش آورد؟ شاید بگویید پاسخ این پرسش که خیلی ساده است؛ آب را آن قدر گرم می‌کنیم تا به نقطه جوش برسد. اما آیا تنها راه به جوش آوردن آب، گرم کردن آن است؟ آیا می‌توانیم با سرد کردن آب آن را به جوش آوریم؟ بیایید پاسخ این پرسش‌ها را با انجام آزمایش زیر کشف کنیم.

مواد لازم:

- مقداری آب داغ، حرارت آن نزدیک به جوش باشد
- چسب مایع یا چسب حرارتی ■ سرنگ

مراحل آزمایش:

- قسمت سر سوزن سرنگ را به خوبی به چسب آغشته کرده و صبر کنید تا چسب کاملاً خشک شود.
- حدود یک سوم سرنگ را از آب داغ پر کنید. برای اینکه آزمایش به خوبی انجام شود، لازم است از آبی با دمای بالای ۹۰ درجه سانتی گراد استفاده کنید.
- سوزن سرنگ را با فشار در محل خود محکم کنید. اگر محل اتصال سوزن به سرنگ محکم نشده باشد، امکان دارد هنگام انجام دادن آزمایش هوا وارد سرنگ شود و نتیجه آزمایش مطلوب نباشد.
- با یک دست انتهای بدنه سرنگ را بگیرید و با دست دیگر پیستون سرنگ را به طرف بیرون بکشید تا داخل سرنگ حدود دو برابر حجم آب، فضای خالی ایجاد شود. در این لحظه، خوب به اتفاقاتی که داخل سرنگ روی می‌دهد دقت کنید.
- پیستون سرنگ را مجدداً به حالت اول برگردانید. سپس دوباره آن را به همان مقدار قبل عقب بکشید؛ این بار چه چیزی مشاهده می‌کنید؟



صندوق سؤالات

به نظر شما چه چیزی باعث تولید حباب در سرنگ می‌شود؟

پیش‌بینی کنید که عقب‌کشیدن لوله سرنگ باعث گرم‌تر شدن آب داخل سرنگ می‌شود یا سردتر شدن آن؟ علت را نیز بیان کنید. دانشمندان هیچ‌چیز را تنها از روی حدس و گمان نمی‌پذیرند، چطور می‌توانید درستی پیش‌بینی خود را بررسی کنید؟

فیلم کوتاهی از اجرای آزمایش خود بسازید و آن را از طریق شبکه‌های اجتماعی به شماره ۰۳۳۶۷۷۹۹۹ برای ما ارسال کنید. ما به بهترین فیلم‌های ارسالی جایزه می‌دهیم.

با هم ببینیم:



مسابقه ویژه

در فیلم کوتاه بالا مراحل اجرای این آزمایش جذاب را با هم می‌بینیم. برای مشاهده این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه‌شده آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Reader یا QR Code Scanner استفاده کنید.

○ مجید عمیق

三

1

၄	၂	၄	၂
၄	၂	၄	၂
၁	၅	၇	၅
၀	၆	၅	?

۳

			14	
	22			
			34	
41				
		53		6

Р

الف. ٨.
ب. ٢.
ج. ٤.
د. ٦.

۱۴





$\bullet - \triangle = 12$

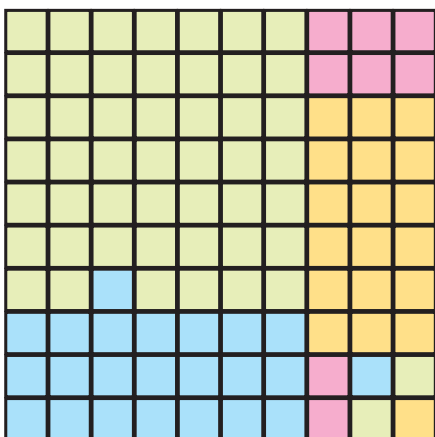
 +  = 12

 +  -  +  = ?

الف. ٢
ب. ٤
ج. ٨
د. ٠

5

XX
XXXXXXXXXXXXXXXXXYXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXX
XXX
XXX
XXYX
XXX
XXX
XXX
XYXX
XXYX
XXX
XXXXXXXXXYXX
XXYX
XXX
XXX
XXX
XXX

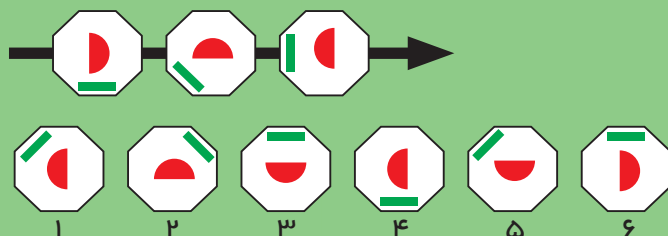


ارزش عددی کل این جدول صدتایی ۱۰۰۰ است. آیا می‌توانید ارزش عددی هر کدام از رنگ‌ها را محاسبه کنید و بگویید؟ راهنمایی: جدول را مانند یک نمودار صدتایی در نظر بگیرید.



۶

۷



کدام یک از گزینه‌ها در روند تغییر محل مستطیل سبز و نیم دایره قرمز شکل بعدی خواهد بود؟

۸

		۹		۴				
					۵	۳	۱	
	۶	۱						
		۵	۴			۲		۳
	۱				۷			۸
	۸					۷	۶	
۳		۶		۱	۹	۴		
۷								
		۴		۵		۶	۲	۷

سودوکو

در جدول سودوکوی مقابل، عددهای ۱ الی ۹ را در هر ردیف افقی و همین‌طور در ردیف‌های عمودی بدون تکرار قرار دهید. در ضمن در هر ناحیه 3×3 از جدول نیز عددهای ۱ الی ۹ را طوری قرار دهید که هیچ‌کدام از عددها تکراری نباشند.

معما

بیست و یک عدد بطری داریم که هفت بطری از آن پر از روغن، هفت بطری آن خالی و هفت بطری دیگر نیمه‌پر هستند. آیا می‌توانید آن‌ها را بین سه نفر طوری توزیع کنید که هر کدام تعداد بطری‌های خالی و مقدار روغن مساوی داشته باشند؟

مسابقه
نوجوان باهوش
مهلت ارسال تا
پایان اسفندماه

فرقی نمی‌کند چند سال سن داشته باشید، امتحان برای آدم همیشه امتحان است. حتی وقتی که درس‌ها خوب خوانده شده باشند، باز هم از حس عجیب و غریب امتحان چیزی کم نمی‌شود، اصلاً تا امتحان‌ها تمام نشوند و این‌ها را با چشم‌های خودتان نبینید، خیالتان راحت نخواهد شد. ولی از همه دارند اضطراب به سراغشان می‌آید؟ اصلاً به نظران اضطراب داشتن برای امتحان خوب است یا بد؟ الان وقت آن رسیده که دربارهٔ امتحان و اضطراب، بیش‌تر بدانید. «دکتر محمدرضا شالبافان» عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی ایران است و شما را با اضطراب امتحانات، بیش‌تر آشنا می‌کند.

امتحان واقعا ترسناک است؟

خیلی از ما وقتی امتحان داریم، حالمان عجیب و غریب می‌شود انگار که دیگر آن آدم قبلی نیستیم و دوست داریم هر چه زودتر امتحان‌ها تمام شوند و یک نفس راحت بکشیم. بعضی وقت‌ها که حالمان عجیب و غریب می‌شود، با خودمان می‌گوییم: «ای وای! شاید مریض شدم»، ولی خبری هم از مریضی نیست. «دکتر شالبافان» درباره این حالت توضیح می‌دهد و می‌گوید: «بسیاری از آدم‌ها وقتی امتحان دارند، حس و حالشان مثل روزهای دیگر که امتحان ندارند، نیست اما نباید برای چنین چیزی ترسید چون این حالت طبیعی است. اما وقتی دانش‌آموزی نتواند به خاطر امتحان خوب بخوابد، خواب

عجیب و غریب ببیند، قلبش تند تند بزند، عرق کند و دلشوره یا حالت تهوع داشته باشد، باید با پدر و مادر درباره این تغییرات صحبت کرد تا مشکل حل شود. برخی از بچه‌ها، وقتی به زمان یک امتحان نزدیک می‌شوند و این حالت‌ها را دارند، با خودشان فکر می‌کنند که شاید به دلیل خوردن خوراکی یا غذایی خاص، مسموم شدند اما مشکل اصلی احتمالاً ناشی از اضطراب آن‌هاست.

اگر کسی به خاطر امتحان اضطراب زیاد داشته باشد، نباید ناراحت شود و به جای غصه خوردن باید برای حل مشکل، از بزرگ‌تر مثل پدر، مادر، معلم‌ها، مربیان و مشاوران تربیتی مدرسه کمک بگیرد. در صورتی که نیاز باشد دانش‌آموزی برای از بین بردن اضطراب شدید خود پیش روانپزشک برود، نباید ناراحت شود چون اضطراب اگر خیلی زیاد باشد، باعث خواهد شد که فرد نتواند به

درس‌ها و امتحاناتش برسد.»

می‌شوند.»

وقت بازیگوشی نیست!

چه کسی از بازی و تفریح بدش می‌آید؟ خب، همه دوست دارند کل وقت‌شان را برای تفریح و بازی بگذارند ولی واقعا چنین چیزی غیر ممکن است مخصوصاً وقتی که موقع امتحان هم باشد. اصلاً می‌دانستید اگر کسی بیش‌تر وقتش را در امتحانات برای تفریح و بازی بگذارد، بیش‌تر اضطراب می‌گیرد؟ آقای دکتر، می‌گوید: «با این‌که

خواندن درس‌ها خیلی قبل‌تر از امتحانات باید انجام شود ولی روزهای نزدیک به امتحان هم مهم هستند. اگر کسی از وقت‌های بین امتحان به خوبی استفاده نکند و خواندن را برای شب قبل از امتحان بگذارد، به دلیل وقت کم، حساسی دچار اضطراب می‌شود. ما از امتحانات می‌توانیم یک درس بزرگ بگیریم و این درس بزرگ، برنامه‌ریزی و توجه به زمان است. بچه‌هایی که برنامه‌ریزی می‌کنند و در طول سال تحصیلی درس می‌خوانند، کمتر دچار اضطراب شدید



خودت را با دیگران مقایسه نکن

یکی خوب می‌نویسد، دیگری در ریاضیات استعداد دارد و آن یکی نقاشی‌های زیبایی می‌کشد. هر فردی برای انجام یک کار خاص، توانایی بیش‌تری دارد برای همین هیچ‌کس نباید خودش را با دیگری مقایسه کند. آقای دکتر هم به این مسئله تاکید می‌کند و می‌گوید: «بچه‌ها نباید خودشان را با همدیگر مقایسه کنند حتی اگر در یک مدرسه و یک کلاس باشند. مهارت و استعداد دانش‌آموزان در درس‌های مختلف، فرق دارد برای همین مقایسه کردن کار درستی نیست. مقایسه کردن خود با دیگران، باعث می‌شود که ما احساس اضطراب و دل‌سردی کنیم.» در عوض ما باید خودمان را با خودمان مقایسه کنیم. می‌توانستیم درس‌ها را برای شب امتحان نگذاریم ولی گذاشتیم، می‌توانستیم تلاش بیشتری کنیم ولی نکردیم و...

«دکتر پیمان لسان‌پزشکی»،
کارشناس پیشگیری از بیماری‌ها

نظم در غذا خوردن

نظم در غذا خوردن، نکته مهمی است که باید دانش‌آموزان به آن توجه داشته باشند. وعده‌های اصلی غذایی سه وعده هستند که مابین آن‌ها، خوراکی‌های سالم و مقوی به عنوان میان وعده، باید استفاده شوند. زود خوابیدن و زود بیدار شدن و خوردن یک صبحانه کامل، به سلامت بدن کمک می‌کند و باعث می‌شود که یادگیری بهتر صورت بگیرد. از آنجایی که دانش‌آموزان در سن رشد هستند، باید به اندازه کافی از چهار گروه غذایی، مثل شیر و لبنیات، نان و غلات، سبزی و صیفی‌جات (مثل گوجه فرنگی، خیار و ...) و گوشت، به اندازه کافی استفاده کنند. خوردن خوراکی‌هایی که به آن‌ها پرکالری گفته می‌شود، مثل چیپس، لبنیات پر چرب،



پنیر پیتزا، غذاهای خیلی چرب و... می‌توانند روی ذهن و جسم به ویژه در زمان امتحانات، تاثیر منفی و بد بگذارند، پس، از خوردن این خوراکی‌ها باید پرهیز کرد. خوردن غذاهای حاضری و کنسروی هم می‌تواند در ایام امتحانات، در درس‌ساز شود و سطح یادگیری و تمرکز را پایین بیاورد. علاوه بر این، مصرف نمک را نیز باید محدود کرد. اما در عوض، مصرف میوه و سبزی و سالاد می‌تواند بسیار مفید باشد به ویژه اگر به اندازه کافی در کنار درس خواندن، فعالیت جسمی و ورزشی هم انجام شود. نوشیدن آب به مقدار کافی برای دانش‌آموزان مفید است و نباید این نکته را از یاد برد چون کم آبی در بدن، خوب نیست. خیلی وقت‌ها دیده می‌شود که دانش‌آموزان در زمان امتحانات، به مصرف بیش از حد نسکافه، قهوه، چای و دمنوش‌های گیاهی روی می‌آورند تا یادگیری بهتری داشته باشند اما این زیاده‌روی مشکل‌ساز می‌شود. مصرف زیاد نسکافه و قهوه، به دلیل داشتن ماده‌ای به نام کافئین، اعتیادآور است. علاوه بر این، دستگاه گوارش با مصرف زیاد نسکافه و قهوه، دچار مشکل خواهد شد. اگر چای، قهوه،

نسکافه یا دمنوش زیاد مصرف شوند، باعث خواهد شد که مقدار زیادی آب و املاح مفید، از بدن بیرون بیایند. بعضی از دانش‌آموزان فکر می‌کنند که با مصرف زیاد

شکلات، می‌توان به یادگیری کمک کرد ولی این باور هم درست نیست. اگر مصرف شکلات به مقدار کم، مثلاً ۲۰ تا ۳۰ گرم در روز باشد، اشکالی ندارد به شرط آن که بعد از غذا استفاده شود. به طور کلی، مصرف بیش از حد هیچ خوراکی یا غذایی نمی‌تواند سطح یادگیری را افزایش بدهد و باعث شود کسی نمره‌های خوبی بگیرد. ولی با نکته‌هایی که گفته شد، می‌توان در کنار سعی و تلاش و درس خواندن، به نتایج خوبی دست یافت.

بیشتر بخوانیم

خواهرانه در طوفان
زندگی و اشعار شاعره معاصر زنده یاد سپیده
کاشانی

نویسنده: حمید هنرجو

ناشر: مؤسسه فرهنگی هنری سیب سرخ نیکان

چاپ اول: ۱۳۹۷

تلفن: ۰۲۱-۶۶۰۳۳۰۰۱

در این کتاب نویسنده در جایگاه یک پژوهشگر
کوشیده است نظرات و اندیشه‌های یکی از

پیشکسوتان ادبی را با زبانی
ساده برای مخاطبان نوجوان
بازگو کند. قسمتی از کتاب
به رویدادهای زندگی شاعر
و فعالیت‌های هنری و ادبی
او می‌پردازد و بخش دیگر به
شعرهای این شاعره معاصر
اختصاص یافته است.



در مورد امتحان چه نظری داری؟

آدم هر چقدر هم که برای امتحان درس خوانده باشد، باز هم امتحان حس مخصوص به خودش را دارد. برخی از دانش‌آموزان نسبت به امتحان دچار ترس زیادی میشوند و همین مسئله روی نتیجه امتحان تاثیر بدی میگذارد. اما برخی دیگر از دانش‌آموزان بر ترس خود غلبه میکنند تا بتوانند بهترین نتیجه را از امتحان بگیرند. نظر دو دانش‌آموز را درباره امتحان بخوانید.

به اندازه تلاشت نتیجه می‌گیری رائیکا جودتی - ۱۴ ساله



من آدم خونسردی هستم و به نسبت بقیه هم‌کلاسی‌ها و دوستانم کمتر دچار استرس می‌شوم و موقع امتحان دست‌هایم نمی‌لرزد و مشکل خاصی ندارم، چون همیشه خوب درس‌هایم را می‌خوانم و می‌دانم نتیجه امتحانم خوب خواهد شد. با این حال، برایم پیش آمده که در امتحانات کلاسی، درسی را خوب نخوانده باشم و نمره کم شده باشد ولی کم کاری‌ام را جبران کردم و به دلیل آن نمره از تلاش کردن ناامید نشدم. وقتی برای درسی تلاش نکنیم، نتیجه خوبی هم نخواهیم گرفت و همه چیز به تلاش خودمان بستگی دارد، در واقع امتحان، نتیجه و ثمره تلاش‌های ماست. از امتحان حتی می‌توان برای زندگی هم درس گرفت، این که اگر در زندگی برای هدف‌هایت تلاش نکنی، نباید انتظار نتیجه خوب را داشته باشی. امتحان به هر حال کمی استرس را به همراه دارد و اگر بخواهیم امتحان را به چیزی شباهت بدهیم، می‌گوییم شبیه ماشین لباس‌شویی‌های بزرگی است که در زیر زمین خانه‌های بزرگ در فیلم‌ها وجود دارد و بچه‌ها از آن می‌ترسند.

مسابقه سختی که تمام نمی‌شود شمیم کرد - ۱۴ ساله



با این که درس‌هایم را در طول سال تحصیلی می‌خوانم و آدم شب امتحانی نیستم ولی با این حال وقتی امتحان دارم، کمی دچار اضطراب می‌شوم. هر چقدر که اهمیت امتحان بیشتر باشد، اضطراب من هم بیشتر می‌شود، برای همین موقع درس خواندن سعی می‌کنم خیلی دقیق باشم. وقتی یک قسمت از درس را برای امتحان می‌خوانم، اگر احساس کنم که کامل آن را یاد نگرفته‌ام، دوباره باز هم آن را می‌خوانم که خیالم راحت شود. سر جلسه امتحان سعی می‌کنم اضطرابم را کنترل کنم برای این کار، اول به سؤالاتی که آسانتر هستند جواب می‌دهم تا وقتم هدر نرود سپس سراغ سؤالات دیگر می‌روم که باید کمی روی آن‌ها فکر کنم. وقتی این کار را انجام می‌دهم، اضطرابم کم می‌شود و اعتماد به نفسم بالا می‌رود. امتحان را مثل یک غول نمی‌بینم و تا به حال نشده که خواب امتحان را ببینم ولی اگر بخواهم بگویم امتحان شبیه چیست؛ به نظر من مثل یک مسابقه سخت است که همیشه ادامه دارد و این حس را به آدم می‌دهد که هر چقدر هم تلاش کنی باز هم تمام نمی‌شود.

یک عبا، یک گلیم کوچک و چند وسیله دیگر داخل آن بود. گلیم را بر زمین پهن کردند، عبایشان را بر میخ دیوار آویختند و نشستند. کمی به اطراف نگاه کردند. عبدالرحمان مقداری کشمش داخل ظرفی ریخت، مقابل ایشان گذاشت و گفت:

«بفرمایید مولای من؛ تمیز و تازه است.»

عیسی هم از میان وسایل خود سیب سرخی درآورد و داخل ظرف گذاشت و به امام تعارف کرد. امام (ع) دانه‌ای کشمش در دهان گذاشتند و بعد سیب را برداشتند. کمی آن را بو کردند و به عیسی گفتند: «عیسی بن صبیح، فرزند داری؟»

عیسی تعجب کرد. فکر نمی‌کرد امام نام او را بدانند.

پاسخ داد: «نه مولای من.»

امام (ع) دستش را بلند کرد و گفت: «خدایا! فرزندی به

عیسی بده تا یاور و بازوی او باشد.»

امام (ع) روبه عیسی فرمودند: «ای عیسی، فرزند بازو و نیروی خوبی است. هرگاه کسی صاحب فرزند شد، آن فرزند حق از دست رفته‌اش را پس می‌گیرد. فرزند بازو و یاور کسی است که بازو ندارد.»

– ای فرزند رسول خدا، آیا شما فرزندی دارید؟

امام (ع) آهی کشیدند و پاسخ دادند: «آری! به خواست خدا به زودی صاحب فرزندی می‌شوم که سراسر زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد.»

با گفتن این جمله لبخند شیرینی بر چهره‌شان نقش بست و باز سبب را بوییدند. عیسی و عبدالرحمان به چهره نورانی امام چشم دوخته بودند و از تماشای او سیر نمی‌شدند. همچنان نم‌نم باران می‌بارید.

عیسی از پنجره کوچک، حیاط را نگاه کرد. باران نم‌نم می‌بارید. دو نگهبان دم در با هم حرف می‌زدند. دوستش عبدالرحمان پرسید: «بیرون چه خبره؟»

– خبری نیست، دارد باران می‌بارد.

برگشت و سر جایش نشست. عبدالرحمان پیراهنش را وصله می‌کرد. عیسی و عبدالرحمان یک ماه بود که در زندان خلیفه بودند. زمین هر دو را یکی از فرماندهان خلیفه به زور گرفته بود. آن‌ها شکایت کرده بودند، اما به جای اینکه حق آن‌ها را بدهند، هر دو را به زندان انداخته بودند. زندان تعدادی سلول داشت که در تمام آن‌ها به راهروی بزرگ باز می‌شد. عیسی از جا بلند شد. به سویی حوضی که در گوشه راهرو بود رفت و آبی به صورتش زد. همان موقع، در ورودی راهرو باز شد و یک زندانی جدید قدم در راهرو گذاشت. در بسته شد. عیسی نگاهی به زندانی جدید کرد و با خودش گفت: این آقا چقدر به نظرم آشنا می‌آید، یعنی کجا او را دیده‌ام؟ آه! او که امام شیعیان، امام حسن عسکری (ع) است!

با لبه پیراهن صورتش را پاک کرد و جلو رفت.

– سلام بر فرزند رسول خدا.

آغوش گشود و امام را بوسید. امام (ع) خیلی آرام بودند و لبخند می‌زدند. چند زندانی دیگر دور آن‌ها جمع شدند. امام (ع) با مهربانی با همه احوال‌پرسی کردند. یکی از زندانی‌های قدیمی آهسته گفت: «آقا، فدایت شوم! باز هم شما را به اینجا آوردند؟! خدا لعنت کند این خلیفه را. آخر از جان شما چه می‌خواهد؟»

یکی دیگر از زندانی‌ها نتوانست خودش را کنترل کند و با دیدن امام گریه کرد. امام (ع) به همه دل‌داری دادند و فرمودند: «آرام و صبور باشید.»

عیسی دست امام را گرفت و او را به سلول

خودشان برد. دوستش

عبدالرحمان هنوز مشغول

وصله کردن پیراهنش

بود. امام (ع) سلام کردند.

عبدالرحمان امام را شناخت؛ از

جا بلند شد و جلورفت. ایشان را

بوسید و از شوق دیدن امام اشک

در چشم‌هایش حلقه زد.

– آقا! شما... اینجا؟! نفرین

بر هر چه آدم ظالم است!

امام (ع) بقیه‌شان را باز کردند.

بازوی پدر



منابع:

ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب.

محمد محمدی اشتهاردی، نگاهی به زندگی امام حسن عسکری (ع)

حرف‌های شما

سلام هم‌پاتوقی‌ها، خوبید؟

قبلاً دربارهٔ روش‌های نوشتن با شما حرف زده‌ام، ولی فراموش کردم بگویم که اولین اصل مهم در نوشتن نترسیدن است. بله نترسید، خودکار را بردارید و روی کاغذ بنویسید؛ به همین راحتی. اصلاً می‌دانید یک بیماری داریم به نام «ترس از کاغذ سفید»؟ باور نمی‌کنید؟ خیلی از نویسندگانی بزرگ دنیا هم این ترس را داشته‌اند؛ یعنی از کاغذ سفید می‌ترسیده‌اند. راستش فکر می‌کنم هر چه سواد آدم‌ها بیشتر باشد، این ترس هم بیشتر می‌شود؛ ولی برای شروع حتماً باید جسور باشید و ترس را از خودتان دور کنید. ما چشم‌انتظار نوشته‌ها و نظرهای شما هستیم.

می‌خواستم بگم مجله‌تون خیلی خوبه ولی بهتره بخشی از مجله‌تون روبه ساخت کاردستی باوسایل دورریز اختصاص بدین.

آیناز برجلو پایهٔ هشتم از استان فارس، شهرستان شیراز، مدرسه حاج علی اکبر بهادر گراشی
خدا رو شکر رو مجله ما رو دوست داری آیناز جان. ایده خیلی خوبیه.

ای ریاضی

با توام امروز ای درس ریاضی! اشک درمی‌آوری، همچون پیازی خواندنت بسیار بر ما مشکل است و می‌شود یک روز هم با ما بسازی؟ تا بخوانم من تو را از درس مشکل! بگذرم بایست از تفریح و بازی از کجا پیدا شدی آخر بفرما از جناب بوعلی، خیام یا شاید که رازی؟

امیرعباس اسماعیل پور، پایهٔ هفتم
امیرعباس جان، شعرت خیلی بامزه بود، ولی راستش ریاضی اون قدرها هم درس سختی نیست و اگر اون رو خوب بفهمی، برات تبدیل می‌شه به تفریح و بازی؛ باور کن!

مجلهٔ شما خیلی

خوبه. ای کاش، یه کانال توی شبکه‌های اجتماعی تشکیل بدین تا کسانی که می‌خوان مطالبشون تو مجله به اشتراک گذاشته بشه، از طریق اون کانال و ادمین با شما در ارتباط باشن.

ریحانه شهریاری، پایهٔ نهم، شهر ری؛
ممنونم ریحانه جان. ما هم خیلی دوست داریم که ارتباط نزدیک‌تری با هم‌پاتوقی‌ها داشته باشیم. ایدهٔ شما رو به سردبیر منتقل می‌کنم.

جواب سرگرمی

جواب ۱: حاصل جمع اعداد در هر ردیف ۱۸ است. بنابراین جای علامت سؤال عدد ۷ است.

جواب ۲: ۴

حاصل جمع عددهای هر ردیف از بالا به پایین هر بار دو تا اضافه شده است و از ۲۰ تا ۳۰ ادامه پیدا می کند. گزینه ج یعنی عدد ۴ باید جای علامت سؤال قرار گیرد.

جواب ۳:

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXX[7]XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXX[7]XXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXX[7]XXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXX[7]XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXX[7]XXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXX[7]XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX
XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

جواب ۴: گزینه ب

جواب ۵: ۵۵

هر عدد نشان دهنده موقعیت آن در ردیف ها و ستون هاست. ۵۵ نشان دهنده ردیف ۵ و پنجمین خانه در ستون است.

جواب ۶: سبز = ۵۱۰

صورتی = ۸۰

آبی = ۲۲۰

نارنجی = ۱۹۰

ارزش عددی هر کدام از خانه های جدول = ۱۰

جواب ۷: شکل شماره پنج. مستطیل سبز هر بار در جهت عقربه های ساعت از گوشه ای به گوشه بعدی حرکت می کند و نیم دایره قرمز هر بار در جهت عکس عقربه های ساعت، نود درجه چرخش می کند.

جواب ۸:

۵	۳	۹	۱	۴	۶	۸	۷	۲
۸	۴	۷	۹	۲	۵	۳	۱	۶
۲	۶	۱	۳	۷	۸	۹	۵	۴
۶	۷	۵	۴	۸	۱	۲	۹	۳
۹	۱	۲	۶	۳	۷	۵	۴	۸
۴	۸	۳	۵	۹	۲	۷	۶	۱
۳	۲	۶	۷	۱	۹	۴	۸	۵
۷	۵	۸	۲	۶	۴	۱	۳	۹
۱	۹	۴	۸	۵	۳	۶	۲	۷

بیشتر بخوانیم

گمشده

نویسنده: سپیده خلیلی

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

چاپ اول: ۱۳۹۶

تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۱۵۵۴۵

کتاب شامل سه داستان کوتاه با عنوان های گمشده، تلافی و قاب شکسته است. گمشده داستان شیطنتهای دوران مدرسه است. مریم هنگام خارج شدن از مدرسه یک دفتر زیبا و تمیز پیدا می کند و تصمیم می گیرد دنبال صاحب آن بگردد. مریم متوجه می شود که دفتر متعلق به معلمشان است. او به دنبال نام خود در دفتر است و...



آیا می دانید فرق انسان و هواپیما چیست؟ شاید اکثر شما با خودتان بگویید: معلوم است هواپیما پرواز می کند، انسان نه. اما اشتباه می کنید! انسان می تواند با همان هواپیما پرواز کند! جواب: هواپیما ابتدا شروع به راه رفتن می کند و بعد بلند می شود، اما انسان اول بلند می شود و بعد شروع به راه رفتن می کند.

علی رضا کوزه گر، پایه هفتم

انگار دنیا دارد به جایی می رسد

که موجودات از ناچاری مجبور به خوردن هر چیزی می شوند. حال، تصور کنید که ما انسان ها همان موجودات را می خوریم!

یک روز ابری در جاده چالوس، در ترافیک برگشت به تهران بودیم. ناگهان گاو را دیدیم که واقعاً عین هو گاو سرش را پایین انداخت و از جلوی ما رد شد. گاو، بی خیال، وارد علفزار سرسبز رویه رو شد و مستقیم رفت سراغ آشغال هایی که بعضی مسافران بی فرهنگ کنار جاده رها کرده بودند. در کیسه ای را با دهان باز کرد و از میان کیسه، جورابی را در آورد و مشغول خوردنش شد! انگار این حیوان بیچاره دیگر غذای خودش را نمی شناخت و پوست پفک و کاغذ و کیسه پلاستیکی را به علف ترجیح می داد. حال من داشت به هم می خورد، اما گاو با اشتها و رضایت جوراب را آن قدر جوید که دوباره به نخ تبدیل شد. بعد از اینکه غذای تهوع آورش را خورد، آن هم با اشتیاقی وصف ناپذیر، باز هم مثل گاو سرش را انداخت پایین و به آن طرف جاده رفت. در این مدت ماشین ما فقط دو متر جلوتر رفت. بعد از دیدن این صحنه، تا خود تهران به این موضوع فکر می کردم که بی مسئولیتی و بی فرهنگی بعضی از ما، چطور باعث شده است که حتی رژیم غذایی حیوانات هم تغییر کند و جوراب و دستمال کاغذی و چوب بستنی بخورند.

ارشیا جمشیدی، پایه هفتم

چه صحنه بدی!

به نکته درستی اشاره کردی ارشیا جان؛ به اینکه این زباله ها باز به چرخه غذایی آدم ها برمی گردد و آدم ها حواسشون نیست متأسفانه.

راه های ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان، پیام نگار مجله است به نشانی: nojavan@roshdmag.ir

و یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

برای نقد و نظر، لطفاً حتماً شهر و پایه تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید. از انتشار مطالب و نظرات بدون اطلاعات کافی معذوریم.

آشپانه در مکه



نمی‌دانم تا حالا داستانی خوانده‌اید که طبیعت‌محور باشد یا نه. این جور قصه‌ها حس و حال خوبی به آدم می‌دهند. می‌توانی حس کنی که هم‌پای شخصیت‌های داستان از کنار چمنزارها و انواع درختان می‌گذری، می‌توانی صدای رودخانه را بشنوی و در یک روز گرم تابستان ببری توی آب و مثل شکور و دوستانش یک دل سیر آب‌تنی کنی. شکور، شخصیت اصلی رمان آشپانه در مکه نوشته امیرحسین فردی است که انتشارات سوره‌مهر آن را منتشر کرده است. همه حرف این رمان در شرح تصاویر بکر روستایی خلاصه نمی‌شود. رمان آشپانه در مکه از تقابل خیر و شر می‌گوید، از مهربانی و محبت در برابر ظلم و ستم. شکور نوجوانی است که همراه خانواده‌اش از ده به تهران کوچ کرده‌اند، اما تابستان‌ها به ده برمی‌گردند. همه چیز از شلیک تفنگ جمشید شروع می‌شود. جمشید پسر خان روستاست، یک پسر شرور و بی‌رحم. جمشید، به یک قرقی که روی درختی نشسته شلیک می‌کند و آن را با خود می‌برد. شکور شاهد این ماجراست و بعد از رفتن جمشید صدای جوجه‌های قرقی را از آشیانه بالای درخت می‌شنود. شب در خانه، شکور هنوز به ماجراهای آن روز فکر می‌کند و این باعث می‌شود که او در تاریکی شب از خانه بیرون بزند، به باغ برود و از درخت بلند بالا برود تا جوجه‌ها را از لانه بردارد. فقط یکی از جوجه‌ها زنده است. شکور آن جوجه را به خانه می‌آورد و مراقبت و محبتش آن پرندۀ وحشی را رام می‌کند. اما این همه ماجرا نیست؛ اگر کتاب را بخوانید، می‌بینید که باز سروکله جمشید پیدا می‌شود و این بار ماجراهایی را برای شکور پیش می‌آورد که این ماجراهای جذاب، شما را تحریک می‌کند تا پایان داستان را بخوانید.



از زبان دیگران

■ **دکتر محسن پرویز**، پزشک، داستان‌نویس، معاون امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، درباره این کتاب می‌گوید:

برجستگی ویژه سبک داستانی آقای فردی در توصیفات زیبا و قلم روان ایشان است. آقای فردی علی‌الخصوص در کتاب آشیانه در مه فضاهایی ایجاد کرده که بسیار لطیف و تأثیرگذار است و خیلی زیبا وصف شده است. او جزو نویسندگان توانا و صاحب‌قلم بود. کارهایی که انجام داد، تقریباً همه‌شان، جزو کارهای ماندگار و خوب محسوب می‌شوند. ایشان اثر بد و ضعیف در کارنامه‌اش ندارد؛ هم در عرصه نوجوان و هم در عرصه بزرگسال و شاید جزو بیست سی نفری باشد که ما می‌توانیم بگوییم آثارشان، از لحاظ تکنیکی، آثار قابل‌قبول و خوبی است. اما به نظر من، آن استعداد ذاتی و توانایی‌های آقای فردی در حوزه نویسندگی بنا به دلایلی نتوانست خودش را به‌طور کامل نشان بدهد. یکی از آن دلایل فرصت اندکی بود که ایشان برای نوشتن داشت و شاید تا حد زیادی نداشتن محل کار مستقل برای نوشتن.

■ **امیرحسین فردی**، من متولد یکی از روستاهای دامنه سبلان هستم و خیلی به آنجا علاقه‌مندم. حس و حال خوبی در سرزمین مادری به آدم دست می‌دهد. پیش از پیروزی انقلاب، با خودم فکر می‌کردم که اگر یک گروه‌بان آمریکایی می‌آمد و می‌گفت شما اینجا چه کار می‌کنید، من می‌گفتم قدم می‌زنم و می‌گفت خیلی بی‌خود می‌کنی! به چه اجازه‌ای آمده‌ای اینجا؟ چه می‌توانستم بگویم جز اینکه عذرخواهی کنم و بگویم که من باید از شما اجازه بگیرم که در سرزمین مادری خودم قدم بزنم. حالا چطوری می‌توان این اندیشه را به جوان امروزی منتقل کرد؟ درست است ضعف‌های بسیاری وجود دارد، اما درباره مسائل اساسی، هویت و شخصیت داریم؛ سرزمینی که متعلق به خودمان است و اگر خرابکاری هم بکنیم به‌دست خودمان است، با دستور کسی نیست.

حرف‌های نویسنده

زندگی‌نامه

■ کسانی که کارهای بزرگی می‌کنند، هرگز نمی‌میرند؛ حتی اگر روزی هم قلبشان برای همیشه بایستد. قلب امیرحسین فردی پنجم اردیبهشت ۱۳۹۲ در بیمارستان لقمان ایستاد. چطور می‌توانیم بگوییم که این آدم‌ها مردانند، وقتی کتاب‌های به‌جامانده از این آدم‌ها را ورق می‌زنی، می‌خوانی و گاه با آن‌ها زندگی می‌کنی؛ آثاری مثل آشیانه در مه، کوچک جنگلی، اسماعیل، گرگ‌سالی. سال ۱۳۲۸ در روستای قره‌تپه اردبیل به دنیا می‌آید و کودکی خودش را در روستا می‌گذراند. شاید به همین دلیل است که در بعضی کتاب‌هایش فضای طبیعت را آن‌قدر خوب به تصویر می‌کشد. خواندن و نوشتن را پیش باسوادان روستا یاد می‌گیرد. این آموزش‌ها باعث می‌شود وقتی از روستا مهاجرت می‌کنند و او در شهر دلیجان، اولین بار پا به کلاس درس می‌گذارد، کتاب‌های درسی برایش ساده باشند. یادم رفت بگویم مهاجر نشان به‌دلیل شغل پدرش بود. در آخرین مأموریت پدر، که نظامی بود، به تهران می‌آیند و ماندگار می‌شوند. آن سال‌ها فوتبال و رمان همه دلخوشی‌های امیرحسین می‌شوند. سال آخر دبیرستان با تشویق معلمش رمانی ۴۰۰ صفحه‌ای می‌نویسد. بعد از سربازی، استخدام بانک می‌شود ولی مدتی بعد استعفا می‌دهد و در کتابخانه مسجد محل فعالیت فرهنگی‌اش را آغاز می‌کند. شهریور ۱۳۶۱ سردبیر کیهان‌بچه‌ها می‌شود. سال ۱۳۷۵ نیز با راه‌اندازی جشنواره کتاب سال شهید غنی‌پور فعالیت‌های کانون فرهنگی مسجد را گسترش می‌دهد. کارهای مهم دیگری هم انجام می‌دهد که در اینجا مجال گفتنش نیست و احتمالاً خودتان درباره‌اش می‌خوانید و او را می‌شناسید؛ به همین دلیل بود که گفتم بعضی از آدم‌ها هرگز نمی‌میرند.

آسمان خراش‌های تاریخی ایران

شمس‌العماره

نهضت ساخت آسمان‌خراش در تهران با ساخت شمس‌العماره آغاز شد. شمس‌العماره را برای خشنودی ناصرالدین‌شاه قاجار ساختند. او تصاویر ساختمان‌های بلندمرتبه اروپایی را در عکس‌ها دیده بود و از دوست‌علی‌خان معیرالممالک یکی از آن‌ها را طلب کرده بود. ساختمان باید آن‌قدر بلند می‌بود که از فراز آن تمام شهر تهران و اطرافش دیده می‌شد. ناصرالدین‌شاه قصد داشت تا گاه‌وبیگاه دست مسئولان مملکتی، مهمانان خارجی را بگیرد، از پله‌های آسمان‌خراشش بالا برود و پایتخت را تماشا کند و پزش را بدهد. دوست‌علی‌خان خزانه‌دار که اشتیاق شاه را دید، سریع سراغ یکی از معماران سرشناس رفت تا از او بخواهد بلندترین ساختمان شهر را بسازد. کار باید هرچه سریع‌تر آغاز می‌شد، پس معماران و بنایان وقت را تلف نکردند، آستین بالا زدند و کلنگ ساخت عمارت خورشید در سال ۱۲۸۱ ه.ق به زمین خورد.

ارتفاع شمس‌العماره چقدر است؟

شمس‌العماره یا عمارت خورشید بنایی پنج‌طبقه است که در مجموع ۳۵ متر ارتفاع دارد. بالای عمارت، دو برج مکعب‌شکل ساخته شده که بر فراز هر کدام از آن‌ها یک اتاقک به نام کلاه‌فرنگی بنا شده است. کلاه‌فرنگی‌های شمس‌العماره در واقع دو آلاچیق با سقف‌هایی شیروانی هستند. زمانی این کلاه‌فرنگی‌ها بلندترین نقطه تهران بودند. از آن بالا می‌شد تمام شهر و مناظر و باغ‌های اطرافش را تماشا کرد. اکنون کمتر کسی می‌داند از فراز این کلاه‌فرنگی‌ها چقدر از خانه‌ها و عمارت‌های پایتخت دیده می‌شود؛ زیرا سال‌هاست بازدید کنندهای پایش به آن بالا نرسیده است.

ساختن شمس‌العماره چقدر خرج روی دست سازنده‌اش گذاشت؟

ساخت نخستین آسمان‌خراش تهران دو سال بیشتر طول نکشید و با تمام اسباب‌و اثاثیه‌اش چهل‌هزار تومان خرج روی دست معیرالممالک گذاشت. او برای ساخت عمارت خورشید هیچ پولی از ناصرالدین‌شاه طلب نکرد و آن را به شاه قاجار هدیه داد. عمارتی که معیرالممالک ساخت یک روی به محوطه و باغ کاخ گلستان دارد و یک رو (همین رویی که در تصویر می‌بینید) به خیابان ناصر خسرو. ناصرالدین‌شاه از فراز عمارت رفت‌وآمد مردم و زندگی روزمره آن‌ها را تماشا می‌کرد و از اوضاع‌واحوال پایتخت مطلع می‌شد.

سربازان روی دیوار شمس‌العماره چه می‌کنند؟

شمس‌العماره نخستین نماد قاجاری تهران است و قرار بود عظمت و شکوه حکومت را به رخ بکشد؛ به همین دلیل دیوار آن با تصویر سربازانی که با ابزار موسیقی سروصدا به راه انداخته‌اند یا تفنگ و ابزار نظامی در دست دارند، تزئین شد. در ساختمان شمس‌العماره معمولاً از سفیران و مقام‌های دیگر کشورها استقبال و پذیرایی می‌شد یا بعضی مراسم رسمی مانند سلام نوروزی در اینجا برگزار می‌شد. در ساخت عمارت آن‌قدر عجله شد که در روز افتتاح، ساختمان تزئینات چندانی نداشت و بیشتر تزئیناتی که امروز می‌بینیم، پس از افتتاح به آن اضافه شده است.

شمس‌العماره به جز قد و بالا چه چیزهای دیگری دارد؟

این تصویر از ناصرالدین‌شاه قاجار است؛ چهارمین شاه سلسله نه‌چندان قدرتمند قاجار. دوران حکومت ناصرالدین‌شاه بسیار طولانی بود. این دوران هم‌زمان بود با انقلاب صنعتی در اروپا بسیاری از اختراعات غرب که گاهی عجیب‌وغریب هم بودند، در همین دوران وارد ایران شدند. یکی از تأثیرات فرهنگ و تمدن غرب بر ایران همین عمارت شمس‌العماره بود. شمس‌العماره نخستین بنای ایرانی است که در ساخت آن از فلز استفاده شده است و تأثیر معماری مغرب‌زمین به‌خوبی در آن دیده می‌شود.





ساعت مرموز پایتخت

ساعت‌های شمس‌العماره از جمله کهن‌سال‌ترین ساعت‌های تهران هستند. آن‌ها روی یک برج در وسط عمارت جای گرفته‌اند و سال‌هاست که از تیک‌تاک کردن افتاده‌اند. مردم تهران قدیم معتقد بودند داخل این برج ساعت جغدهایی زندگی می‌کنند که با بیرون آمدن آن‌ها، اتفاق بدی می‌افتد (!!!) در عهد قاجار، درست چند روز قبل از کشته شدن ناصرالدین شاه و پیش از حمله متفقین به ایران در جنگ جهانی دوم، تهرانی‌ها جغدها را دیده بودند.



معادله‌های ریاضی در زندگی

معماری: تعیین مقدار مواد مورد نیاز برای ساخت سازه‌های منحنی (مانند سازه گنبدی شکل روی ورزشگاه‌ها) و محاسبه وزن آن

اصلاح و تقویت معماری ساختمان‌ها و حتی زیرسازه‌هایی مانند پل‌ها

شرکت‌های کارت اعتباری، معادله‌های ریاضی را برای محاسبه «کمترین پرداخت ماهیانه» استفاده می‌کنند.



تعیین آهنگ یک فرایند شیمیایی، و به دست آوردن برخی اطلاعات لازم درباره واکنش و پایداری رادیواکتیو.



الکترونیک: تعیین طول دقیق کابل‌های برق مورد نیاز برای اتصال دو ایستگاه فرعی - که ممکن است کیلومترها از هم دور باشند.

کارت‌های اعتباری

مهندسی

شیمی



پیش‌بینی رفتار مدل‌های سه‌بعدی در شرایط تغییرات سریع، ساخت محیطی شبه‌واقعی برای فیلم‌ها یا بازی‌های رایانه‌ای.

گرافیک



تحلیل عملیات

تحلیلگر تحقیق در عملیات، معادله‌های ریاضی را هنگام مشاهده فرایندهای گوناگون در یک کارخانه تولیدی به کار می‌برد. او با در نظر گرفتن ارزش متغیرهای مختلف، می‌تواند به شرکت کمک کند تا بازده عملکرد، تولید محصول و سود حاصل را افزایش دهد.

آمار



ارزیابی داده‌های نظرسنجی‌ها و کمک به شرکت‌های مختلف برای برنامه‌ریزی توسعه کسب و کارهایشان.

دانش الکترومغناطیس

فیزیک



محاسبه سرعت و مسیر حرکت یک شیء، پیش‌بینی محل سیاره‌ها و دیگر اجرام فضایی



محاسبه مرکز جرم، مرکز گرانش و گشتاور اینرسی (ایستایی) جرم در خودروهای شاسی‌بلند.

اپیدمیولوژی

پزشکی



مطالعه بیماری‌های واگیر. تعیین اینکه یک بیماری تا چه فاصله‌ای و با چه سرعتی منتشر می‌شود، منشأش کجاست و چطور باید با آن مبارزه کرد.

مکانیک: یک خودرو، بدون آنکه بداند مرکز جرم و وزن و محور مرکزی آن چیست، از کارخانه بیرون نمی‌آید. زیرا باید عوامل ایمنی در جاده‌ها و سرعت‌های گوناگون خودرو، مشخص باشد. این کار تنها با معادله‌های ریاضی ممکن است.



تعیین آهنگ دقیق رشد در محیط کشت سلولی، وقتی متغیرهای مختلف مانند دما و منبع تغذیه تغییر می‌کنند.